

# اخلاق آن‌ها و اخلاق ما



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

### پیشگفتار

### تراوش های اخلاقی

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

"هدف وسیله را توجیه می کند"

یستوعیت و مکتب اصالت سودمندی

احکام اخلاقی فرض برهمگان

### بحران در اخلاقیات دموکراتیک

"عقل سلیم"

اخلاقیون و «گ-پ-او»

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

### استالینیزم- محصول جامعه ی کهن

انقلاب و رسم گروگان ها

"اخلاقیات کفیرها"

### "فقدان اصول اخلاقی" لنین

یک حادثه ی آموزنده

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱

## مقدمه ای بر پیشگفتار مازیار رازی

این نظرات که مازیار رازی در این پیشگفتار فرموله نموده نظرات ما در درون گرایش مارکسیست های انقلابی بود و خود مازیار رازی با زیر پا گذاشتن این موارد و اخراج ما به سبک خود، کاملاً اثبات نمود که کوچک ترین ارزشی برای این پیشگفتار قائل نبوده و کتابی که در این مورد نوشته شده که اکثر گفتارهای مازیار رازی و دیگران از روی نوار پیاده شده و بقیه هم حرف های آن ها در فیسبوک می باشد که نوشته های آن ها هم به صورت سند در آن کتاب آورده شده است. کسانی که این کتاب را به اسم «دلایل شکل گیری کمیسیون مبارزه با بوروکراسی و دفاع از دموکراسی کارگری» مطالعه نمایند به عینه خواهند دید که تمام مواردی که در این پیشگفتار آورده شده چطوری زیر پا گذاشته شده است.

لینک کتاب مذکور: <http://www.nashr.de/۲/komsion/Book.pdf>

یاشار آذری

## پیشگفتاری بر اخلاق آن ها و اخلاق ما

یکی از معیارهای سنجش برنامه و تشکیلات کمونیستی؛ داشتن اخلاق کمونیستی است. بورژوازی همواره کمونیست ها را به عنوان افراد رذل، دروغگو و سرکوبگر معرفی می کند. علت آن روشن است. ترس بورژوازی از حاکمیت کارگری متکی بر برنامه ی کمونیستی آنان را چنان نگران می کند، که ناچار شده برای مقابله با گسترش کمونیزم میان کارگران؛ آن را به لجن بکشند.

اما، بورژوازی تنها عامل بازدارنده ی نفوذ کمونیزم به درون جامعه نیست. در واقع گرایش های انحرافی در درون جنبش کارگری و کمونیستی لطمه ی جبران ناپذیری بر پیکر جنبش کارگری وارد آورده اند. در اصل این

گرایش های انحرافی با عدم رعایت اصول دموکراسی کارگری، به بی اعتبار کردن جنبش کارگری در پهنای بین المللی کمک رسانده اند. یکی از این انحرافات غیر دموکراتیک، در گرایش های سنتاً استالینیستی نهفته است. توسل به روش های ارجابگرایانه، سانسور؛ اتهام زنی و غیره از عوارض بارز این گرایشات است.

این بیماری همانند سرطانی، امروز بر پیکر جنبش کارگری ایران نیز سایه افکنده است. از یک سو عقب افتادگی ناشی از اختناق سرمایه داری؛ و از سوی دیگر نهادینه شدن سنت های استالینیستی در درون بخش عمده ای از کارگران و سازمان های سنتی، برخوردهای دموکراتیک و معقول سیاسی را با روش های عقب افتاده و ارجابگرایانه و سانسور اعتقادات مخالفان و قیم مآبی؛ جایگزین کرده است.

مبارزه ی کارگران پیشروی جوان در این عرصه نیز حائز اهمیت است. مبارزه برای احیاء اخلاق کمونیستی و رعایت حقوق دموکراتیک برای مخالفان سیاسی؛ و دفاع پیگیر از حق گرایش در درون تشکلات کارگری؛ در محور فعالیت های پیشروی کارگری قرار می گیرد. بدون رعایت این اصول؛ طبقه ی کارگر قادر به سازماندهی انقلاب و جذب اکثر زحمتکشان جامعه به طرف برنامه و تشکیلات خود نخواهد بود.

با انتشار مجدد جزوه «اخلاق آن ها و اخلاق ما»؛ نوشته نون تروتسکی؛ می توان به برخی از تجارب تاریخی انحرافات استالینیستی پی برد؛ و از درس های آن سود جست.

مطالعه این جزوه به کارگران پیشرو توصیه می شود.

م. رازی

۱۶ شهریور ۱۳۸۳

## تراوش‌های اخلاقی

در دوره‌ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دموکرات، سوسیال دموکرات، آنارشویست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش‌های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش می‌دهند، شبیه انسان‌هایی که در حالت ترس دو برابر عرق می‌کنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار می‌کنند، بیش از آن که به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیراخلاقی" ایشان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه‌ای برای توجیه اخلاقی داده‌اند. گذشته از این، آن‌ها وسیله‌ای ساده ولی مطمئن برای اجتناب از ارتجاع تجویز می‌کنند: لازم است صرفاً کوشش به عمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد. نمونه‌های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه‌ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقه‌مند قرار می‌گیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه‌ی غلط و پرطمطراق، خرده بورژوازی روشنفکر است. مبنای سیاسی: عجز و گجی آن‌ها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آن‌ها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه‌ی مطلوب و اعظ‌بی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه‌ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهت‌های صوری کسب موفقیت می‌کند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. به همین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیزم و کمونیزم کشف می‌کند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلک کاتولیک- یا به طرز مشخص‌تر، یسوعیت<sup>۱</sup> - و بلشویزم جمع‌آوری می‌شود. از آن طرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت می‌کنند که لیبرالیزم، دموکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون یک نکبت‌واحدند. این فکر که استالینیزم و تروتسکیزم "اساساً یک چیز واحدند امروزه از تأیید مشترک لیبرال‌ها، دموکرات‌ها، کاتولیک‌های متعصب، ایده‌آلیست‌ها و پراگماتیست‌ها، آنارشیست‌ها، و فاشیست‌ها برخوردار است. اگر استالینیزم‌ها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" بپیوندند، به این دلیل است که دست پر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست‌ها هستند.

خصلت اساسی این تشابه‌سازی‌ها و همانند جلوه دادن‌ها در ندیده گرفتن پایه‌های مادی این جریان‌های مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابر این نقش عینی تاریخی آن‌ها است. در عوض آن‌ها گرایش‌های مختلف را برحسب برخی تظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب برحسب مناسباتشان با این یا آن اصل تجریدی که برای شخص طبقه بندی‌کننده ارزش حرفه‌ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی می‌کنند. بنابر این از نظر پاپ رُم، فراماسون‌ها و داروینیست‌ها و مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها همگی توأمان هستند، چون که همگی یاردار شدن مریم باکره را انکار می‌کنند. از

---

<sup>۱</sup> - یسوعیت Jesuitism - فرقه‌ای از مذهب کاتولیک که به سال ۱۵۳۴ به رهبری ایگناتیوس لویولا Loyola Ignatius در عکس‌العمل به و علیه پروتستان‌ها بنیانگذاری شد.

نظر هیتلر، لیبرالیزم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آن‌ها "خون و افتخار" را در نظر نمی‌گیرند. از نظر یک دموکرات، فاشیزم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچ‌کدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی‌آورند، و غیره و غیره.

بی‌گمان گرایش‌هایی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترک می‌باشند. ولی‌کنه مطلب در آن است که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر نمی‌رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می‌آید که طبقات مختلف در راه هدف‌های گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساساً غیر از این هم نمی‌تواند باشد. ارتش‌های متخاصم همیشه کم و بیش متقارن‌اند، اگر بین شیوه‌های مبارزه‌ی آن‌ها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند ضربه‌ای بر هم وارد آورند.

اگر یک دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه‌ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی‌فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یکسان نشان خواهد داد. اما این اخلاقیون دموکرات از چه صیغه‌ای هستند؟ این‌ها ایدئولوگ‌های افشار میانه‌ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده‌اند و یا می‌ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده‌ی این چنین پیغمبرانی بیگانه‌گی از جنبش‌های بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه‌نظری خودپسندانه و ابتدائی‌ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می‌کنند که تاریخ آن‌ها را با کتاب‌های کوچکشان، مجله‌های

کوچکشان، آبونه هایشان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقیشان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آن ها را راحت نمی گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلویشان لگد می زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیزم، استالینیزم و تروتسکیزم- همگی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شک دارد می تواند ورم کردگی های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه ی این اخلاقیون را لمس کند.

## فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج ترین و برجسته ترین تهمتی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، بر مبنای این قاعده به اصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه می کند". از این به سادگی نتیجه می شود که چون تروتسکیست ها مثل همه ی بلشویک ها (یا مارکسیست ها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیزم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

یک ماه نامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش نامه ای دربارہ ی فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. ه- ج- ولز، انسان تقلیدناپذیری که فقط تکبر هومروارش می تواند از خیالبافی بلندپروازش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبستگی خود را با خودپسندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آن هائی هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید می کردند، در اغلب موارد، خالی از اما و



اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن<sup>۲</sup>): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویک ها هم آدم های با ارزشی پیدا می شوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناک ترند.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدهیم، می بایست اول از آن ها بپرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سؤالی است که به ندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدف های شخصی و اجتماعی هیچ کدام وسیله را توجیه نمی کنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هائی که در سیر تکامل این جوامع پیدا می شود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کشیش ها مدت هاست که در وحی های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده اند. خرده کشیش های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت می کنند، بی آن که منبع اصلیشان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه-میمون، نیمه-انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده اند؟ تنوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمی تواند زنده بماند.

اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آن جائی که خود را به محدوده ی مکتب اصالت سودمندی معقولانه<sup>۳</sup>، یعنی علم الاخلاق حسابداری بورژوایی، محدود

<sup>۲</sup> - ماکس ایستمن Max Eastman (۱۸۸۳-۱۹۶۹) - از طرفداران اولیه ی اپوزیسیون چپ بود و چندین کتاب تروتسکی را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در اواخر سال های دهه ی ۱۹۲۰ دست رد به ماتریالیزم دیالکتیک زد و سپس با رد سوسیالیزم در دهه ۱۹۳۰ آنتی کمونیست شد.

نمی‌کنند جزء پیروان آگاه یا ناخودآگاه وایکنت شافتسبری<sup>۳</sup> محسوب می‌شوند، که در اوایل قرن هجدهم!- قضاوت‌های اخلاقی را از یک "عرف اخلاقی" مخصوص، که به فرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می‌گرفت. اخلاقیتی که مافوق طبقات قرار داده شود، به نحوی اجتناب‌ناپذیر مجبور به قبول یک جوهر خاص، یک "عرف اخلاقی"، "وجدان"، و یک نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی- بزدلانه‌ای برای خدا. اخلاقیات مستقل از "هدف"ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست‌آختر ثابت می‌شود که فقط جنبه‌ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می‌ماند.

در پایان قرن گذشته یک مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)<sup>۴</sup>، در روسیه به وجود آمد که سعی می‌کرد تعلیمات مارکس را با افزایش یک اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودبسنده تکمیل کند.

---

<sup>۳</sup> - مکتب اخلاق اصالت سودمندی Utilitarian ethics - یعنی که اخلاقی بودن اعمال بر مبنای سودمندی آن تعیین می‌شود، بر مبنای فایده‌ی اعمال از نظر افزودن خوشبختی و یا کاستن رنج.

<sup>۴</sup> - وایکنت شافتسبری viscount Shaftesbury (۱۷۱۳-۱۶۷۱) - فیلسوف اخلاق‌گرای انگلیسی و از پیروان مکتب جان لاک. وی وجود "عرف اخلاقی" را فرض کرده، بر مبنای آن می‌خواست که خوشبختی فردی با خوشبختی به طور کلی تطبیق داده شود.

- استرووه Peter B. Struve (۱۹۴۴-۱۸۷۰) - اقتصاددان لیبرال روسی، در اوایل قرن بیستم از رهبران "مارکسیست‌های قانونی" بود که آرمان عمده‌شان پیدایش انکشاف کاپیتالیستی نوع غرب در روسیه بود. پس از ۱۹۰۵ وی به جناح راست حزب کادت پیوست و بعد از ۱۹۱۷ به نیروهای گارد سفید ملحق شد.

بردیایف N. Berdyayev (۱۹۴۸-۱۸۷۴) و بولگاکف S. Bulgakov (۱۹۴۴-۱۸۷۱) نیز از جرگه‌ی "مارکسیست‌های قانونی" در اوایل قرن بیستم روسیه بودند.

این عده البته با کانت و حکم مطلق<sup>۶</sup> شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای<sup>۷</sup> و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آپوکالیپس<sup>۸</sup> را به زبان های مختلف تفسیر می کند. توضیح این استحالها، که در نظر اول این چنین غیرمنتظره جلوه می کنند، نه در "روح اسلاو" - استرووه روح ژرمن دارد. بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه ی اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحالها اساساً بین المللی است.

ایده آلیزم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیرمذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود (هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا می کرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافسبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ های تاریخ است. ایده آلیزه فلسفی صرفاً یک مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا برعکس از ماتریالیزم به مذهب.

---

<sup>۶</sup> - حکم مطلق Categorical Imperative - به قول خود کانت: "حکم مطلق... عملی را از نظر عینی، فی نفسه و بدون ارجاع به هیچ گونه قصدی، یعنی بدون هیچ گونه هدف دیگری، لازم اعلام می دارد..." و در جایی دیگر "بنابر این، فقط یک حکم مطلق وجود دارد و آن این است: فقط بر مبنای آن اصلی عمل کن که از طریق آن در عین حال بتوانی بخواهی (قصد کنی) که می باید قانونی جهان شمول گردد."

<sup>۷</sup> - بارون رانگل کریمه ای Crimean baron Wrangel - ژنرالی که رهبر یکی از ارتش های ضدانقلابی ای بود که در جنگ داخلی علیه بلشویک ها می جنگیدند و به دست ارتش سرخ شکست خوردند.

<sup>۸</sup> - آپوکالیپس Apocalypse - فصل آخر انجیل، کتاب مکاشفات یوحنا.

## "هدف وسیله را توجیه می کند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلک پروتستان پایه گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتولیک جنایت کارانه باشد، به شرط آن که به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلک کاتولیک بینجامد قابل قبول است. این آیین چنین متناقض و از لحاظ روانی نامعقولی، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتولیک به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همان هائی که برای رسیدن به هدف های خودشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می آموختند که وسیله به خودی خود می تواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج می شود. مثلاً تیراندازی به خودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سگ هاری که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلک، از این کلی گویی های عامی فراتر نمی رفتند.

تا آن جایی که اخلاق عملیشان مورد نظر است، یسوعیون به هیچ وجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتولیک بدتر نبودند، بلکه برعکس، بر آن ها برتری داشتند. به هر حال، پیگیرتر، بی باک تر، و با فراست تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهاجمی، و خطرناک، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، به وجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمائی" از لحاظ روانی و شیوه ی عمل، همان فرقی را با یک کشیش متوسط داشتند که بین جنگ جویان کلیسا و دکانداران آن وجود داشت. دلیلی

ندارد که ما از هیچ کدام از این ها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگ جوی متعصب را از دیده دکاندار کردن و کاهل بنگریم.

اگر بخواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً می توان گفت که بلشویک ها در مقابل دموکرات ها و سوسیال دموکرات ها از هر قماش، مانند یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه با مارکسیست های انقلابی، سوسیال دموکرات ها و سانتریست ها (( میانه گراها))<sup>۹</sup> واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آن ها بر روی هیچ مسأله ای تا به آخر تعمق نمی کنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبوحانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان هم چون دکانداران راحت طلب سوسیالیزم اند، در حالی که بلشویک ها مبارزان دیرینه آند. تمام تنفر آن ها نسبت به بلشویک ها و تمام افترا بستن هایشان از همین امر ناشی می شود. این جماعت همه ی نقانصی را که جبر تاریخی بر بلشویک ها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالی که فاقد حتی یکی از فضائل آن ها نیستند.

معدالت مقایسه یسوعیون با بلشویک ها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً یکجانبه است و بیش تر جنبه ی ادبی دارد تا تاریخی. بنا بر ماهیت و منافع طبقاتی که این ها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" به نوبه ی خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها

<sup>۹</sup> - میانه گرا Centrist - واژه ای است که تروتسکی به گرایش هائی در جنبش چپ اطلاق می کرد که ما بین رفورمیزم (موضع بوروکراسی و اشرافیت کاریگری) و مارکسیزم (معرف منافع تاریخی طبقه ی کارگر) قرار دارند و یا نوسان می کنند.

بیان خود را یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط این ها "خلوص" یافته بود، به هیچ وجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را به عنوان "سگ های هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه می کند"، حتی پیش از آن که این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه ی جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم به نحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاقتان نیز بیش تر رو به انحطاط گذاشت. جنگ جویان کلیسا به بوروکرات های آن مبدل شدند، و مثل همه بوروکرات ها، متقلبین نه چندان ماهری از آب درآمدند.

### یسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنابر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاه ها، دارای یک برچسب اخلاقی مخصوص به خودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته می شود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از وجوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. به علاوه، معیار بنشام و

جان میل<sup>۱۰</sup>، یعنی "بزرگ‌ترین خوشبختی ممکن برای بیش‌ترین افراد ممکن"، این معنی را می‌رساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، به مثابه عالی‌ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی‌گرانی انگلوساکسون در فورمول بندی‌های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می‌کند" کاملاً منطبق است. می‌بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد می‌خورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص می‌کند.

هربرت اسپنسر<sup>۱۱</sup> که در امپریسیزم وی داروین عقیده‌ی "تکامل" را مثل یک واکنش مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم می‌داد که در جرگه‌ی اخلاق تکامل از "احساس‌ها" آغاز شده، به "عقاید" می‌رسد. احساس‌ها، معیار لذت آنی را به دست می‌دهند، در صورتی که عقاید فرد را توسط معیار لذت آتی، پایدار و والاتر هدایت می‌نمایند. در نتیجه، این جا هم معیار اخلاقی معیار "لذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه‌ی "تکامل" گسترش و عمق می‌یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه‌های سودمندی‌گرانی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه می‌کند" هیچ جنبه‌ی ضداخلاقی را دربر نمی‌گیرد.

اما ساده‌لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجریدی می‌تواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه می‌توان کرد و چه نباید کرد؟ به علاوه

<sup>۱۰</sup> - بنثام Jeremy Bentham (۱۷۴۸ - ۱۸۳۲) حقوقدان و فیلسوف انگلیسی از پیروان و مبلغان مکتب اخلاق بر مبنای سودمندی (رجوع شود به یادداشت شماره ۳).  
جان میل John Mill (۱۸۷۳ - ۱۸۰۶) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی. از جمله کتاب‌های وی اصول اقتصاد سیاسی است.

<sup>۱۱</sup> - هربرت اسپنسر Herbert Spencer (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) فیلسوف انگلیسی که تئوری تکامل داروین را برای کاربرت در فلسفه تعمیم می‌داد.

اصل هدف وسیله را توجیه می کند طبیعتاً این سؤال را هم پیش می کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دائماً جا عوض می کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دموکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله"ی "این مبارزه شود. این اصل به اصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضداخلاقی دربر ندارند، ولی مسأله ی اخلاق را هم نمی تواند حل کند.

سودمندی گرایی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها می کند، زیرا به پیروی از داروین، می خواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "غرائز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالی که خود درک اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می شود.

مکتب تکاملی بورژوایی، عاجزانه در آستانه ی جامعه ی تاریخی متوقف می شود، چون نمی خواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه ی طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه ی حاکمه، هدف های خود را بر جامعه تحمیل می کند و جامعه را عادت می دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف ها هستند ضداخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روز به روز کوچک تر می شود دنبال می کند. چنین رژیم صریحاً با تکیه به زور حتی برای یک هفته هم پا بر جا نمی ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد.



تولید این سیمان شغل تنوریسین‌ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. این‌ها با آن‌که همه‌ی رنگ‌های قوس و قزح را منعکس می‌کنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

## احکام اخلاقی فرض بر همگان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون‌های التقاطی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی یا احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه‌ی وجود هر پیکره‌ی دسته‌جمعی باشد؛ بدون شک چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تأثیر آن‌ها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادث‌تر به خود گیرد، قواعد "فرض بر همگان" کم‌اثرتر می‌شود. عالی‌ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می‌دهد.

در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی کشت" را رعایت می‌کند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم کُشت، قاضی او را تیرئه می‌کند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کُشته خواهد شد. لزوم دادگاه‌ها، و هم چنین لزوم دفاع از خود، از منافع متضاد ناشی می‌شوند. تا آن‌جا که به دولت مربوط است، در دوران صلح خود را به کشتن قانونی شده‌ی افراد محدود می‌کند تا بتواند به هنگام

جنگ فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی گشت!" را به ضد آن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومت ها، که در دوران صلح از جنگ "منزجر" اند، در زمان جنگ اعلام می کنند که بالاترین وظیفه ی ارتششان نابود کردن بیش ترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی ای که به اصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده اند"، جوهرأ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. این ها صرفاً تجلی این واقعیت اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع برخی قواعد عامه ای ست که از عضویت او در اجتماع ناشی می شوند. عالی ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علی رغم مرتبه ی رفیع اش در المپ<sup>۱۲</sup> فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پویکی قواعد اخلاقی فرض بر همگان از این جا ناشی می شود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتیشان را به اندازه ی قابل ملاحظه ای عمیق تر و مستقیم تر احساس می کنند تا عضویتشان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوای متخاصم پُر شده است. قاعده ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض برهمگان" باشد، بیش تر "مطلق" می شود. همبستگی کارگران، به خصوص اعتصاب کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق" تر است تا همبستگی انسان ها به طور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی اش از حیث کامل بودن و آشتی ناپذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی

---

<sup>۱۲</sup> - المپ Olympus - کوه بلندی در شمال یونان. در افسانه های یونان باستان جایگاه خدایان به شمار می آمد.

خود بر توده‌های استثمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوائی پشت تجریدات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجریدی یک اشتباه بی‌غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتری است.

## بحران در اخلاقیات دموکراتیک

برای تضمین پیروزی منافعشان در مسائل بزرگ، طبقات حاکم خود را مجبور می‌بینند که در مسائل ثانوی قدری عقب نشینی کنند، البته تا حدی که این عقب نشینی در حساب و کتاب جبران شود. در دوره‌ی شکوفایی سرمایه‌داری، مخصوصاً در دهه‌های آخر قبل از جنگ جهانی، این نوع عقب نشینی‌ها دست کم درباره‌ی قشرهای بالایی پرولتاریا ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. صنایع در آن زمان تقریباً بدون وقفه بسط پیدا کرد. رفاه ملل متمدن، و تا حدی زحمتکشانشان هم، رو به فزونی گذاشت. دموکراسی خلل ناپذیر به نظر می‌رسید. سازمان‌های کارگری رشد یافتند.

همراه آن‌ها گرایش‌های رفورمیستی ریشه دواندند. روابط بین طبقات لاقبل در ظاهر ملایم‌تر می‌شد. به این ترتیب در روابط اجتماعی، پاره‌ای از احکام ابتدائی اخلاقی همراه با قواعد دموکراسی و عادت به همکاری طبقاتی نضج گرفت. چنین گمانی ایجاد شد که در جامعه‌ای بیش از پیش آزاد، عادلانه، و انسانی زندگی می‌کنیم. در چشم "عقل سلیم" منحنی صعودی پیش‌رفت بی‌نهایت به نظر می‌رسید.

ولی در عوض جنگ در گرفت و به دنبال آن سلسله ای از دگرگونی‌ها، بحران‌ها، فجایع، بیماری‌ها، و وحشی‌گری‌ها پیش آمد. زندگی اقتصادی بشریت در بن بست قرار گرفت. تخاصم‌های طبقاتی حاد عریان شد. دریچه‌های اطمینان دموکراسی یکی پس از دیگری شروع به انفجار کردند. احکام ابتدائی اخلاق هم حتی شکستنی‌تر از نهادهای دموکراتیک و توهمات رفورمیستی از آب در آمدند. دروغ، تهمت، رشوه، خودفروشی، زورگویی، و قتل به ابعاد بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. ساده‌لوحان یکه‌خورده همه‌ی این‌ها را نتیجه موقتی جنگ گمان کردند. در واقع این‌ها تجلیات افول امپریالیزم بوده و هستند. انحطاط سرمایه‌داری نشان‌دهنده‌ی انحطاط جامعه‌ی معاصر با قوانین و اخلاقیاتش است.

"سنتز" فساد امپریالیستی، فاشیزم است که نتیجه‌ی مستقیم ورشکستگی دموکراسی بورژوازی در مقابل مسائل دوران امپریالیستی است. ته‌مانده‌هایی از دموکراسی هنوز فقط در غنی‌ترین اشرافیت‌های سرمایه‌داری، ادامه زیست می‌کنند: به‌ازای هر "دموکرات" انگلیسی، فرانسوی، هلندی، بلژیکی تعداد معینی از برده‌های مستعمراتی وجود دارد؛ در آمریکا "شصت خانواده"<sup>۱۳</sup> دموکراسی را زیر سلطه دارند. وقس علی‌هذه. از این گذشته، جوانه‌های فاشیزم در تمام دموکراسی‌ها به سرعت در حال رشدند. استالینیزم

<sup>۱۳</sup> - "شصت خانواده". واژه‌ای است از کتاب معروف فردیناند لوندبرگ Ferdinand Lundberg که برای اولین بار در سال ۱۹۳۷ تحت عنوان شصت خانواده‌ی آمریکا منتشر شد. مؤلف در این کتاب نشان داد که چگونه در رأس الیگارشی اقتصادی در آمریکا شصت خانواده‌ی فوق‌العاده ثروتمند قرار دارند. چاپ جدیدی از این کتاب مبنی بر اطلاعات تازه‌تر، به سال ۱۹۶۸ تحت عنوان ثروتمند و فوق‌العاده ثروتمند The Rich and The Super-Rich منتشر شد.

به نوبه ی خود محصول فشار امپریالیزم بر یک دولت کارگری عقب مانده منفرد و در نوع خود مکمل متقارنی بر فاشیزم است.

مادامی که بی فرهنگ های ایده آلیست- که در میان آن ها آنارشیست ها البته مقام اول را دارند- در مطبوعاتشان از "ضد اخلاقیات" مارکسیستی پرده برداری می کنند، تراست های آمریکائی، به قول جان لوئیس<sup>۱۴</sup> (C.I.O) سالانه بیش از ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار خرج مبارزه عملی علیه "اخلاق زدائی" انقلابی می کنند، یعنی خرج جاسوسی، رشوه دادن به کارگران، پرونده سازی، و آدم کشی در پس کوچه ها. حکم مطلق گاه برای پیروزی راه های غیرمستقیم در پیش می گیرد!

باید منصفانه تذکر داد که صمیمی ترین و در عین حال تنگ نظرترین اخلاقیون خرده بورژوائی هنوز امروزه هم در رویای ایده آلی شده ی دیروز به سر می برند و امید بازگشت به آن را دارند. آن ها نمی فهمند که اخلاق تابع مبارزه ی طبقاتی است؛ که اخلاق دموکراتیک مربوط به دوران لیبرال و مترقی سرمایه داری است؛ که حاد شدن مبارزه طبقاتی به هنگام عبور از اخیرترین مرحله اش به طور قطعی و بازگشت ناپذیری این اخلاق را نابود کرده است؛ یعنی به جای آن از یک طرف اخلاقیات فاشیزم و از طرف دیگر اخلاقیات انقلاب پرولتری را جایگزین کرده است.

---

<sup>۱۴</sup> - جان ل- لوئیس John L. Lewi (۱۹۶۹-۱۸۸۰) از سال ۱۹۲۰ تا زمان مرگش رئیس اتحادیه کارگران معدن آمریکا بود. رهبر اقلیتی بود در شورای اجرایی فدراسیون کار آمریکا of Federation American Labour که طرفدار ساختن اتحادیه های کارگری بر مبنای تمامی واحدهای تولیدی در یک رشته صنعتی بود. وی بنیانگذار اصلی C.I.O در سال ۱۹۳۵ بود کنگره ی سازمان های صنعتی Congress of Industrial Organisations C.I.O. به صورت کمیته ای در داخل فدراسیون کار آمریکا که فدراسیون محافظه کار از اتحادیه های صنفی بود آغاز به کار کرد. به سال ۱۹۳۸ توسط رهبران فدراسیون کار آمریکا از آن اخراج شد و شروع به ساختن سازمان های سرتاسری خود کرد. در سال ۱۹۵۵ این دو سازمان با هم یکی شدند.

## "عقل سلیم"

دموکراسی و اخلاقیات "مورد قبول عام" تنها قربانیان امپریالیزم نیستند. سومین شهید این راه عقل سلیم "همگانی" است. این ابتدائی ترین شکل شعور نه تنها در تمام شرایط لازم است، بلکه در تحت بعضی از شرایط کافی هم هست. پشتوانه ی اساسی عقل سلیم عبارت است از استنتاجات ابتدائی از تجربه ی همگانی: به آتش دست نزنید، بهتر است تا آن جا که ممکن است از راه مستقیم بروید، سر به سر سگ شرور نگذارید و غیره و ذالک. در یک محیط پا بر جای اجتماعی عقل سلیم برای دادوستد، شفافبخشی، مقاله نویسی، رهبری یک سندیکا، رأی دادن در مجلس، ازدوج، و تولید مثل کافی است. ولی هنگامی که همان عقل سلیم بخواهد از حدود اعتبارش خارج شود و به قلمرو تعمیم های پیچیده تری قدم گذارد، به عنوان مثنی تعصب، متعلق به یک طبقه ی معین و یک دوره ی معین، افشا خواهد شد. یک بحران ساده ی سرمایه داری کافی ست که عقل سلیم را در یک بن بست قرار دهد، و در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضدانقلاب و جنگ، عقل سلیم یک احمق تمام عیار از آب در می آید. برای شناخت برهم خوردن های فاجعه آسای جریان "عادی" امور، کیفیت فکری والاتری لازم است، که بیان فلسفی آن ها تا به حال فقط با ماتریالیزم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.

ماکس ایستمن، که با موفقیت می کوشد به "عقل سلیم" فریبنده ترین سبک ادبی را بدهد، از مبارزه با دیالکتیک نوعی حرفه برای خود دست و پا کرده است. ایستمن جداً مبتذلیات محافظه کارانه ی عقل سلیم که به یک سبک خوب بیان شده باشد را "علم الانقلاب"، می پندارد. در پشتیبانی از خودستیان عقل سلیم، ماکس ایستمن با اطمینان تقلید ناپذیر به بشریت می آموزد که اگر

تروتسکی به جای الهام گرفتن از نظریه ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می گرفت... قدرت را از دست نمی داد. آن دیالکتیک درونی که تا کنون به صورت تواتر مراحل معینی در تمام انقلاب ها ظاهر شده است برای ایستمن وجود خارجی ندارد. قرار گرفتن ارتجاع به جای انقلاب، در نظر او به علت عدم احترام کافی به عقل سلیم است. ایستمن نمی فهمد که این استالین بود که، به مفهوم تاریخی، طعمه ی عقل سلیم گشت، یعنی طعمه ی نابسنده گی آن، زیرا که قدرتی که در دست اوست در خدمت هدف هائی متضاد با بلشویزم قرار دارد. از طرف دیگر اصول مارکسیزم ما را قادر ساخت که به موقع از بوروکراسی ترمیدوری<sup>۱۰</sup> بریده و به خدمت سوسیالیزم بین المللی ادامه دهیم.

صحت هر علمی را، و از جمله صحت "علم انقلاب" را، می توان با تجربه سنجید. از آن جایی که ایستمن به خوبی می دادند که چگونه می توان قدرت انقلابی را تحت شرایط ضدانقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتاً باید هم بداند - امیدواریم- که قدرت را چگونه می توان به دست آورد. پسندیده خواهد بود اگر ایشان عاقبت الامر اسرارشان را فاش کنند. و چه بهتر که این کار را به شکل ارانه پیش نویس برنامه ای برای یک حزب انقلابی تحت عنوان "چگونه می توان قدرت را به دست آورد و نگاه داشت" انجام دهد. ولی می ترسیم درست همان عقل سلیم مانع شود که ایستمن به چنین کار پُر مخاطره ای دست بزند. و این دفعه حق با عقل سلیم خواهد بود.

---

<sup>۱۰</sup> - بوروکراسی ترمیدوری- ترمیدور Thermidor نام ماهی بود (به حساب تقویم انقلاب کبیر فرانسه) که در آن جناح ارتجاعی، ژاکوبین ها را شکست داد. تروتسکی این واژه را برای تشابه تاریخی با پیروزی بوروکراسی محافظه کار استالینیستی در شوروی به کار می برد.



نگره‌ی مارکسیستی، که صد افسوس ایستمن آن را هرگز نفهمید، به ما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آن را، تحت شرایط معین تاریخی، پیش بینی کنیم. همان‌نگره، خیلی پیش، فروریختن حتمی دموکراسی بورژوائی و اخلاقیات آن را خبر داده بود. در همان حال، پیروان مکتب "عقل سلیم" ناگهان توسط فاشیزم و استالینیزم غافلگیر شدند. عقل سلیم، در دنیایی که تنها عامل تغییرناپذیر آن تحول است، با مقادیر تغییرناپذیر سروکله می‌زند. حال آن‌که دیالکتیک، برعکس، تمام پدیده‌ها، نهادها، و قواعد را در ظهور، تکامل و انحطاطشان در نظر می‌گیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را محصول تابع و گذرای مبارزه‌ی طبقاتی به حساب می‌آورد، به نظر عقل سلیم "غیراخلاقی" می‌آید. معذالک هیچ چیز پوسیده‌تر، کوتاه‌نظرانه‌تر، از خود راضی‌تر و وقیح‌تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

## اخلاقیون و «گ-پ-او»<sup>۱۶</sup>

محاکمات مسکو فرصتی به دست داد برای جهادی علیه "فقدان اخلاق" بلشویکی. ولی، جهاد فوراً آغاز نشد. حقیقت این است که اخلاقیون اکثریتشان، مستقیماً یا من غیرمستقیم، از دوستان کرملین محسوب می‌شدند. بدین سبب مدت‌ها کوشیدند تا حیرت خود را مخفی کنند و حتی چنین وانمود کنند که اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ نداده است.

<sup>۱۶</sup> - «گ-پ-او» G.P.U پلیس سیاسی شوروی

لیکن محاکمات مسکو به هیچ وجه یک امر اتفاقی نبود. در مسکو، از همان سال های ۲۵- ۱۹۲۴، اطاعت نوکرمنشانه، دورویی، کیش رسمی دروغپردازی، رشوه گیری و اشکال دیگر فساد سخت در حال شکوفانی بودند. پرونده سازی های قضائی آینده علناً در پیش چشم جهانیان در حال تدارک بودند. هشدار داده شده بودند. ولی، "دوستان" نمی خواستند چیزی را ببینند. تعجب ندارد: اکثریت این آقایان، که زمانی دشمن آشتی ناپذیر انقلاب اکتبر بودند، صرفاً به میزان انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی، تبدیل به دوستان آن شدند. دموکرات های خرده بورژوازی غرب در بوروکراسی خرده بورژوازی شرق برادر خود را باز شناختند.

آیا این افراد اتهامات مسکو را واقعاً باور کردند؟ فقط کودن ترینشان. بقیه حتی نخواستند زحمت واری این اتهامات را هم به خودشان بدهند. آیا عاقلانه به نظر می رسد که دوستی چاپلوسانه، بی دغدغه، و اغلب پُرمفعت خود با سفارت خانه های شوروی را دچار اختلال کنند؟ به علاوه- و این مطلب را هم فراموش نکردند!- حقیقت گونی بی احتیاطانه ممکن بود به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لطمه بزند. این افراد بر جنایت به خاطر ملاحظات سودمندی گرایانه سرپوش گذاشتند، یعنی، علناً بنابر اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" عمل کردند.

مشاور پادشاه، پریت<sup>۱۷</sup>، که به موهبت موقع شناسی اش توانست نگاهی به زیر قبای تمیس<sup>۱۸</sup> استالینیستی بیندازند، و کشف کرد که همه چیز در آن جا بر وفق مراد است، این ابتکار عمل بی شرمانه را در دست گرفت. رومن

<sup>۱۷</sup> - پریت D.Pritt (۱۹۳۹- ۱۸۶۵) حقوقدان انگلیسی و از مدیحه سرایان استالین. از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۰ عضو پارلمان انگلیس بود.

<sup>۱۸</sup> - تمیس hemisT (۱۹۶۰- ۲۰۲۷؟ قبل از میلاد) سیاست مدار و ژنرال آنتی.

رولان<sup>۱۹</sup>، که دفترداران بنگاه انتشارات شوروی ارج زیادی بر اعتبار اخلاقی اش می نهند، یکی از آن بیانییه هایش را که معجونی است از لحن شاعرانه سوزناک همراه با بدبینی ناشی از پیری به سرعت منتشر کرد. جامعه فرانسوی حقوق بشر، که در سال ۱۹۱۷ به "فقدان اصول اخلاقی لنین و تروتسکی"، وقتی که آن ها اتحاد نظامی با فرانسه را ملغی کردند، شدیداً حمله کرد، در سال ۱۹۳۶ به خاطر (حفظ) معاهده ی فرانسه و شوروی بر جنایات استالین سرپوش گذاشت. همان طور که می دانیم، هدف میهن پرستانه هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. نشریات ملت (The Nation) و جمهوری جدید (The New Republic)

به مناسبت "دوستی" اشان با اتحاد جماهیر شوروی، که ضامن حفظ اعتبار آن ها بود، بر شاهکارهای یاگودا<sup>۲۰</sup> چشم خود را بسته اند. لیکن این آقایان، تا همین یک سال پیش، هیچ وقت ادعا نمی کردند که تروتسکیزم و استالینیزم یکی هستند. آن ها علناً، به خاطر واقع بینی اش، عدالتش و یاگودایش طرفدار استالین بودند. آن ها تا آن جایی که می توانستند دو دستی به این موضع چسبیدند.

تا زمان اعدام توخاچفسکی، یاکیر<sup>۲۱</sup>، و دیگران، بورژوازی بزرگ کشورهای دموکراتیک، با شغفی که در زیر ردای نازک طبعی پنهان شده بود،

<sup>۱۹</sup> - رومن رولان Romain Rolland and (۱۹۴۴-۱۹۶۶) از ادیبان فرانسوی و از رهبران سرشناس محافل "چپ". از موضع پاسیفیستی با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. بعدها با تأیید کنگره ها و بیانییه های ادبی استالینیستی شهرت خود را در این راه به کار انداخت.

<sup>۲۰</sup> - یاگودا Henry Yagoda (۱۹۳۸-۱۸۹۱) رئیس پلیس مخفی شوروی. در سال ۱۹۳۸، یاگودا که خود سرپرست سازمان دهی محاکمات مسکو ۱۹۳۶ بود محاکمه و اعدام شد.

<sup>۲۱</sup> - توخاچفسکی Mikhail Tukhachevsky (۱۹۳۷-۱۸۹۳) و یاکیر Yakir Iona (۱۹۳۷-۱۸۹۶) هر دو از جمله ژنرال های ارتش سرخ بودند که در ماه مه ۱۹۳۷ به اتهام خیانت محکوم و اعدام شدند.

اعدام انقلابیون را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا می کردند. بدین معنی نشریات ملت و جمهوری جدید، البته اگر نخواستہ باشیم از دورانتی و لوئیس فیشر<sup>۲۲</sup> و دیگر فاحشگان قلم خویشاوند ایشان سخنی به میان آورده باشیم، کاملاً سنگ منافع امپریالیزم "دموکراتیک" را به سینه می زدند. اعدام ژنرال ها هشدار بود برای بورژوازی، و وادارشان کرد بفهمند که تلاشی بسط یافته ی دستگاه استالینستی، کار هیتلر، موسولینی و میکادو را آسان می کند. نیویورک تایمز محتاطانه ولی در عین حال مصرانه سعی کرد دورانتی خودش را تصحیح کند. نشریه ی Temps Le پاریس ستون هایش را برای اندکی روشن کردن وضع واقعی اتحاد جماهیر شوروی گشود. اخلاقیون و چاپلوسان خرده بورژوا هم که هیچ وقت چیزی جز پژواک برده وار صدای طبقه ی سرمایه دار نبوده اند. به علاوه، بعد از آن که کمیسیون بین المللی رسیدگی، به ریاست جان دیوئی<sup>۲۳</sup>، رأی اش را اعلام کرد، هر آن کس که کوچک ترین بهره ای از عقل برده بود، فهمید که ادامه ی دفاع علنی از «گ-پ-او» یعنی خطر مرگ سیاسی و اخلاقی. فقط در این لحظه بود که "دوستان" ("دوستان" اتحاد شوروی) تصمیم گرفتند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خدا وارد کنند، یعنی به خط دوم سنگر عقب بنشینند.

---

<sup>۲۲</sup> - دورانتی Walter Duranty (۱۹۵۷-۱۸۸۴) چندین سال خبرنگار نیویورک تایمز در مسکو بود و از استالینست ها علیه اپوزیسیون چپ طرفداری می کرد. لوئیس فیشر Louis Fischer (۱۹۷۰-۱۸۹۶) خبرنگار نشریه ی Nation The در اروپا و نویسنده ی چندین کتاب در باره ی اوضاع سیاسی اروپا. تروتسکی وی را پوزش طلب استالینست ها می دانست.

<sup>۲۳</sup> - جان دیوئی John Dewey (۱۹۵۲-۱۸۵۹) فیلسوف و آموزش گر معروف آمریکائی که ریاست "کمیسیون رسیدگی به اتهامات وارده بر تروتسکی در محاکمات مسکو" را به عهده گرفت. این کمیسیون تحقیقات خود را از ۱۰ تا ۱۷ آوریل ۱۹۳۷ در مکزیک به عمل آورد. خلاصه نتایج رسیدگی این کمیسیون به زبان انگلیسی در کتابی تحت عنوان بی گناه به چاپ رسیده است.

استالینیست‌ها و شبه‌استالینیست‌های وحشت‌زده چندان در صفوف آخر اخلاقیون هم نیستند. یوجین لاینز<sup>۲۴</sup> چندین سال با دارودسته‌ی ترمیدوری رابطه‌ی حسنه داشت، خودش را هم تقریباً یک-بلشویک می‌دانست. وقتی با کرملین به هم زد- چرایش برای ما مهم نیست- البته فوراً به میان ابرهای ایده‌آلیزم صعود کرد. لیستن اوک Liston Oak تا این اواخر چنان مورد اعتماد کمینترن بود که ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی را برای جمهوری خواهان اسپانیا به او واگذار کردند. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که، بعد از استعفاء از قماش، الفبای مارکسیزم را نیز به دور نیندازد. والتر کریویتسکی<sup>۲۵</sup> تبعیدی، پس از قطع رابطه با «گ-پ-او» فوراً خود به دموکراسی بورژوایی پیوست. از قرار معلوم استحاله‌ی شارل راپوپور<sup>۲۶</sup> بسیار سالمند هم از همین نوع است. افرادی از این قماش- که خیلی هم فراوانند- وقتی استالینیزم را دور انداختند، چاره‌ای جز این ندارند که برای جبران تجربه‌ی سرخوردگی و پست شدن ایده‌آل‌هایشان به اصول اخلاقی مجرد پناه ببرند. از آن‌ها بپرسید: "چرا از صفوف کمینترن یا «گ-پ-او» به جبهه‌ی بورژوایی پیوستند؟" جواب را حاضر دارند: "تروتسکیزم هیچ بهتر از استالینیزم نیست."

<sup>۲۴</sup> - یوجین لاینز Eugene Lyons (۱۸۹۸) نویسنده رادیکال آمریکایی که پس از سرخوردگی از استالینیزم، از مارکسیزم هم برید.

<sup>۲۵</sup> - والتر کریویتسکی Walter Krivitsky (۱۹۴۱-۱۸۸۹) در سال ۱۹۳۷ هنگامی که در پاریس بود از خدمات جاسوسی نظامی شوروی به غرب پناهنده شد و بسیاری از اسرار جاسوسی شوروی را فاش ساخت. به سال ۱۹۳۹ کتابی تحت عنوان در خدمت مخفی استالین (SECRET SERVICE INSTALINS) منتشر ساخت. وی شش ماه پس از کشته شدن تروتسکی در شرایط مرموزی مرد.

<sup>۲۶</sup> - شارل راپوپور Charles Rappoport (۱۹۳۹-۱۸۶۵) از انقلابیون روسی که به فرانسه رفت و از رهبران حزب کمونیست فرانسه شد. در دهه ۱۹۳۰ پس از ترک حزب کمونیست از مارکسیزم هم برید.

## وضعیت شطرنج بازان سیاسی

"تروتسکیزم رمانتیسیزم انقلابی است، (حال آن که) استالینیزم سیاست عملی است". از این مقابله پیش پا افتاده، که تا دیروز آدم های بی فرهنگ معمولی با آن دوستی خود را با ترمیدور بر علیه انقلاب توجیه می کردند، امروزه حتی اثری هم به جای نمانده است. امروزه تروتسکیزم و استالینیزم را دیگر در مقابل هم قرار نمی دهند، بلکه آن ها را یکی تلقی می کنند. لیکن این دو صرفاً در صورت، و نه در جوهر، با هم یکی تلقی می شوند. بعد از عقب نشینی به پشت حکم مطلق دموکرات ها عملاً به شکلی پوشیده تر و مکارانه تر به دفاع از «گ-پ-او» ادامه می دهند. هر آن که به قربانی افترا می زند به جلاد کمک می کند. در این حالت هم، مثل سایر حالات، اخلاقیات در خدمت سیاست قرار می گیرد.

دموکرات بی فرهنگ و استالینیست بوروکرات، اگر دو قلو نباشند، دست کم برادران روحانی محسوب می شوند. در هر حال هر دو به یک جبهه ی سیاسی تعلق دارند. سیستم حکومتی فعلی فرانسه و اگر آنارشیست ها را هم اضافه کنیم- اسپانیای جمهوری، بر مبنای ائتلاف استالینیست ها، سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها قرار دارد. اگر حزب کارگر مستقل<sup>۲۷</sup> انگلیس زوار

---

<sup>۲۷</sup> - حزب کارگر مستقل Independent Labour Party گرایشی در جنبش کارگری انگلیس که در سال ۱۸۹۳ توسط هاردی Hardie و مک دونالد Mac Donald بنیانگذاری شد و در ایجاد حزب کارگر نقش مهمی ایفا کرد. منتسب به حزب کارگر بود و اغلب مواضع چپ در این حزب اتخاذ می کرد. در آغاز جنگ جهانی اول ابتدا موضع ضدجنگ اتخاذ کرد ولی بعداً از نقش بریتانیا در جنگ طرفداری کرد. وقتی کمینترن تشکیل شد حزب کارگر مستقل بین الملل دوم را ترک کرد ولی به کمینترن نپیوست. بعدها دوباره به بین الملل دوم پیوست و جناح چپ آن به حزب کمونیست پیوست. به سال ۱۹۳۱ حزب کارگر را ترک کرد و مدتی به استالینیست ها و برخی گرایش های میانه گرا جلب شد، ولی دوباره در سال ۱۹۳۹ به حزب کارگر بازگشت.

دررفته به نظر می‌رسد به این دلیل است که برای سالیان متمادی هنوز خودش را از آغوش کمینترن بیرون نکشیده است. حزب سوسیالیست فرانسه، درست در زمانی که خود را برای الحاق به استالینیست‌ها آماده می‌کرد تروتسکیست‌ها را از صفوف خود اخراج کرد. اگر این الحاق تحقق نیافت به علت اختلاف در اصول نبود- مگر اصولی هم باقی مانده است؟- بلکه صرفاً به این خاطر بود که مقام پرستان سوسیال دموکرات نگران مشاغلشان بودند. نورمان توماس<sup>۲۸</sup> بعد از مراجعت از اسپانیا اظهار کرد که تروتسکیست‌ها "از نظر عینی" به فرانکو کمک می‌کنند، و با این یابوه گونی ذهنی، او خدمت "عینی" به جلادان «گ- پ- او» کرد. این مرد پارسا دقیقاً به همان نحو "تروتسکیست"‌های آمریکائی را از حزبش اخراج کرد که «گ- پ- او» هم مسلکانشان را در اتحاد جماهیر شوروی و اسپانیا تیرباران کرد. در بسیاری از کشورهای دموکراتیک، استالینیست‌ها علی‌رغم "فقدان اصول اخلاقی"‌شان با موفقیت در دستگاه‌های حکومتی نفوذ کرده‌اند. در اتحادیه‌های کارگری با بوروکرات‌های از قماش دیگر به خوبی کنار می‌آیند. درست است که استالینیست‌ها برخورد کاملاً سبک سرانه‌ای با قوانین جنائی دارند و به این ترتیب در زمان صلح موجب وحشت دوستان "دموکرات"‌شان می‌شوند؛ ولی در مواقع استثنائی، همان‌طور که مثال اسپانیا نشان می‌دهد، آن‌ها به نحوی مطمئن‌تر نقش رهبری خرده بورژوازی علیه پرولتاریا را به عهده می‌گیرند.

بین الملل‌های دوم و آمستردام طبیعتاً مسئولیت پرونده‌سازی‌ها را به عهده‌ی خود نگرفتند؛ این را به کمینترن واگذار کردند. آن‌ها سکوت اختیار

<sup>۲۸</sup> - نورمان توماس Norman Thomas (۱۹۶۸-۱۸۸۴) رهبر حزب سوسیالیست آمریکا بود و شش بار کاندید این حزب در انتخابات رئیس جمهوری بود.

کردند. در مجامع خصوصی توضیح می دادند که از نظر "اخلاقی" علیه استالین هستند، ولی از نظر سیاسی طرفدارش هستند. تنها بعد از آن که جبهه خلق مرمت ناپذیرانه شکاف برداشت و سوسیالیست ها را وادار به اندیشیدن در باره ی فردا کرد، آن وقت بود که لئون بلوم<sup>۲۹</sup> در ته دواتش فورمول های لازم را برای غیظ اخلاقی پیدا کرد.

اگر اتوبانر به ملایمت عدالت ویشینسکی<sup>۳۰</sup> را محکوم کرد، تنها به این خاطر بود که از سیاست استالین "بی طرفانه"تر حمایت کند. سرنوشت سوسیالیزم، بر طبق اظهارات اخیر بانر با سرنوشت اتحاد شوروی گره خورده است. و چنین ادامه می دهد "و تا وقتی که {{تکامل درونی شوروی خود بر مرحله ی استالینیستی فائق نیامده است، سرنوشت اتحاد شوروی همان سرنوشت استالینیزم است". تمام وجود بانر، کلیت مارکسیزم اطریشی و تمام دروغگوئی و پوسیدگی سوسیال-دموکراسی در این جمله ی بلیغ نهفته است! "تا وقتی که" بوروکراسی استالینیستی به اندازه ی کافی قدرتمند است که نمایندگان پیشروی "تکامل درونی" را به قتل برساند، بانر همراه استالین خواهد بود. ولی هنگامی که نیروهای انقلابی، علی رغم بانر، استالین را سرنگون کردند، آن وقت بانر سخاوت مندانه "تکامل درونی" را به رسمیت خواهد شناخت- با حداکثر ده سال تأخیر.

---

<sup>۲۹</sup> - لئون بلوم Leon Blum (۱۹۰۰-۱۸۷۲) رهبر حزب سوسیالیست فرانسه در دهه ی ۱۹۳۰ و نخست وزیر اولین حکومت جبهه خلقی در سال ۱۹۳۶ بود.

<sup>۳۰</sup> - اتو بانر Otto Bauer (۱۹۳۸-۱۸۸۱) از رهبران حزب سوسیال دموکرات اطریش پس از جنگ جهانی اول. مهم ترین تئوریسین مارکسیزم اطریش و از بنیانگذاران بین الملل کوتاه العمر دو ونیم (۲/۵) بود.

ویشینسکی Andrei Vyshinsky (۱۹۵۴-۱۸۸۳) به سال ۱۹۰۲ به سوسیال دموکراسی پیوست ولی تا سال ۱۹۲۰ با منشویک ها بود. شهرت بین المللی اش را در سمت دادستان کل در محاکمات مسکو کسب کرد و از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ وزیر امور خارجه شوروی بود.



در قفای بین الملل‌های کهن، دفتر لندن سانتریست‌ها (میان‌گراها)، در حالی که با شور و شغف خصوصیات یک کودکستان و یک مدرسه نوجوانان عقب مانده و یک بیت المعلولین را در خود ترکیب کرده است، به کار خود ادامه می‌دهد. دبیر این دفتر، فنر براکوی<sup>۳۱</sup> با این اظهارات شروع کرد که رسیدگی به محاکمات مسکو ممکن است به "اتحاد جماهیر شوروی لطمه بزند" و به جای آن پیشنهاد نمود که تحقیقاتی... از طرف یک کمیسیون بی طرف متشکل از پنج تن از دشمنان آشتی ناپذیر تروتسکی، در مورد فعالیت سیاسی تروتسکی انجام گیرد. براندلر و لاوستون<sup>۳۲</sup> علناً از یاگودا پشتیبانی کردند آن‌ها فقط در مقابل یژوف<sup>۳۳</sup> عقب نشینی کردند. ژاکوب و اچر<sup>۳۴</sup>

<sup>۳۱</sup> - فنر براکوی Fenner Brockway (۱۸۹۰- ) از رهبران حزب مستقل کارگر، دبیر "دفتر لندن" و از مخالفین بین الملل چهارم بود.

"دفتر لندن" - دفتر بین المللی احزاب سوسیالیست انقلابی The International Bureau of Revolutionary Socialist Parties در سال ۱۹۳۵ بنیانگذاری شد و اساساً گردآورنده ی چندین گرایش میان‌گرا بود که منتسب به بین الملل‌های دوم و سوم نبودند ولی با تشکیل بین الملل چهارم نیز مخالف بودند. از جمله اعضای آن (SAP) حزب کارگر سوسیالیست در آلمان، حزب کارگر مستقل در انگلستان، (POUM) حزب کارگری برای وحدت مارکسیستی اسپانیا بودند.

<sup>۳۲</sup> - براندلر Heinrich Brandler (۱۹۶۷- ۱۸۸۱) از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان و رهبر اصلی آن در دوره ی انقلابی ۱۹۲۳. پس از ازدست رفتن فرصت‌های انقلابی ۱۹۲۳ کرملین او رامقصر اصلی جلوه داد و در سال ۱۹۲۴ از رهبری حزب برکنار کرد. وی KPO (اپوزیسیون راست کمونیستی) را تشکیل داد که به سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد. K.P.O. تا جنگ جهانی دوم به صورت سازمان مستقلی ادامه یافت.

لاوستون Jay Lovestone در دهه ی ۱۹۲۰ از رهبران حزب کمونیست آمریکا بود و به سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد. وی و طرفدارانش تا جنگ جهانی دوم سازمان مستقلی داشتند. بعدها لاوستون از مشاوران جنگ سرد جرج مینی، رئیس AFLCIO، شد.

<sup>۳۳</sup> - یژوف Nicholas Yezhov جانشین یاگودا در سمت رئیس «گ-پ-او»، پس از سومین محاکمه مسکو ناپدید شد.

<sup>۳۴</sup> - ژاکب و اچر Jacob Walcher (۱۸۸۷ - ) از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان که در سال ۱۹۲۹ به عنوان یکی از طرفداران گرایش براندلر اخراج شد. در سال ۱۹۳۲ K.P.O. را ترک کرد و به SAP پیوست. پس از جنگ جهانی دوم دوباره به حزب کمونیست پیوست و سمت‌های مختلفی در حکومت آلمان شرقی به عهده داشته است.

به بهانه ای دروغ، از دادن شهادتی، که به ضرر استالین بود، در مقابل کمیسیون بین المللی به ریاست جان دیوئی شانه خالی کرد. اخلاق متعفن این اشخاص صرفاً محصولی است از سیاست متعفنشان.

ولی شاید اسفناک ترین نقش را آنارشویست ها ایفا کردند. اگر، آن طور که ایشان در هر جمله ای تأکید می کنند، استالینیزم و تروتسکیزم هر دو یکی هستند، پس چرا آنارشویست های اسپانیایی استالینیست ها را در انتقام گیری از تروتسکیست ها و آنارشویست های انقلابی یاری می دهند؟ رک گوترین تنوریسین های آنارشویست ها می گویند: این بهای اسلحه ای است (که شوروی می دهد). به عبارت دیگر هدف وسیله را توجیه می کند. ولی هدف اینان چیست؟ آنارشویزم؟ سوسیالیزم؟ نه. هدفشان صرفاً نجات همین دموکراسی است که راه را به سوی موفقیت فاشیزم گشود. اهداف پست را وسیله های پست شایسته است.

این چنین است وضعیت شخصیت های صحنه ی سیاسی جهان!

## استالینیزم- محصول جامعه‌ی کهن

روسیه بزرگ‌ترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که مرفعی‌ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه‌ی متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب‌ماندگی انتقام خود را می‌گیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه‌ی کهن روسیه، بر پایه‌ی های اجتماعی جدید، تنفرانگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورویی در تاریخ بی‌سابقه‌ی پنهان کند.

لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های غرب، که انقلاب اکتبر آنان را نسبت به افکار پوسیده‌اشان دچار تردید کرده بود، حالا احساس می‌کنند که جان تازه‌ای گرفته‌اند. غانقاری‌ای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاتر کلیشه‌های قدیمی باز می‌شوند: "هر دیکتاتوری‌ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دموکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. قرار دادن دموکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در این‌جا محکوم کردن سوسیالیزم به نفع رژیم بورژوایی، از لحاظ تنوری آن قدر آغشته به جهل و بی‌اصولی است که آدم میبھوت می‌ماند. عفونت استالینیستی، که یک واقعیت تاریخی است، در مقابل دموکراسی- که

یک تجرید ماوراء تاریخی است. گذاشته می شود. معذالک دموکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمی شود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیدور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ بورژوا دموکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا - باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد - دموکراسی به هیچ وجه از طریق راه های دموکراتیک به دنیا نیامد. تنها یک فکر عامی می تواند خود را به این استدلال دل خوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیسم<sup>۳۰</sup> است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دموکراسی، و غیره. بدون کيفری که ژاکوبین ها در مورد فنودالیزم به اجرا گذاشتند، دموکراسی بورژوائی مطلقاً غیرقابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی ژاکوبینیسم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انتزاع ایده آلی شده ی "دموکراسی" همان قدر شریانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیسم هم، به نوبه ی خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوروکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمتکشان را جانشین بوروکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیسم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری ها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشی کرملین در آورد،

---

<sup>۳۰</sup> - ژاکوبینیسم Jacobinism ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح در انقلاب کبیر فرانسه بودند. از سرنگونی گیرونده Gironde در سال ۱۷۹۱ تا ماه ترمیدور ۱۷۹۴ در رهبری جنبش انقلابی بودند. در این ماه توسط جناح ارتجاعی برانداخته شدند.

و قدرت پرستی را به نحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف‌های حقیقی‌اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت‌تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنت‌های انقلاب بیش‌تر است، یعنی هر چه ترسش از توده‌ها بیش‌تر باشد. بیش‌تر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغبافی و پرونده‌سازی متوسل شود. پرونده‌سازی‌های استالینیستی میوه‌های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آن هم از خائنانه‌ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نخواستۀ علیه توده‌هایی که به قدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی‌حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک‌ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدت‌ها است که وجود ندارد. حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بوروکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بوروکراسی همکاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه‌ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای این که حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بوروکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست‌ها ترکیب حزب را "نو کرد".

هر ارتجاع، آن عناصری از گذشته‌ی تاریخی را که انقلاب کوبیده‌ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت می‌کند. روش‌های

استالینیزم تمام شیوه های تقلب، بی رحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دموکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنای رسانده است. استالینیزم لخته ی واحدی است از تمام زشتی های دولت آن طور که تاریخ به وجودش آورده است، و شریرانه ترین کاریکاتور و نفرت انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه ی کهن، پارسا منشانه، یک تجرید دموکراتیک عقیم را در مقابل غانقاریای استالینیزم قرار می دهند، کاملاً حق داریم به آن ها، هم چنان که به تمام جامعه کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آئینه ی تاب برداشته ی ترمیدور شوروی بیندازند. درست است که «گ-پ-او» از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یأس آورنده ی امپریالیزم جهانی تکان می دهد.

در میان لیبرال ها و رادیکال ها کم نیستند افرادی که شیوه های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته اند و خود را مارکسیست حساب می کنند. ولی این امر ممانعت از این نمی کند که این اشخاص همان روزنامه نگاران، پروفیسورها و یا سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته یک بلشویک بدون شیوه ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه به درد صرفاً تفسیر وقایع نمی خورد، بلکه در خدمت به وجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است. لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوایی در واقع به طور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از ویلیام گرین در آمریکا گرفته تا لنون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا

الیور در اسپانیا<sup>۳۶</sup>. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن‌ترین بیان خود را می‌یابد.

یک مارکسیست انقلابی نمی‌تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آن‌که اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی‌ای لازم دارد سواى شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت می‌کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییرناپذیر بلشویک‌ها از فلسفه‌ی اخلاقی محافظه‌کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دموکراتیک، پیغمبران سالنی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می‌ترساند. شکایتشان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویک‌ها از همین جا ناشی می‌شود.

این را که آن‌ها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "به‌طور کلی" یکی قلمداد می‌کنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ‌ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در احزاب میانه‌گرای به اصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آن جایی که این سازمان برنامه‌ی انقلاب پرولتری را "به رسمیت می‌شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی به نظر برسد. ولی در واقع "به رسمیت شناختن" اشان به پیشیزی نمی‌ارزد، چون آنان را به چیزی متعهد نمی‌کند. آن‌ها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلکان کانت

<sup>۳۶</sup> - ویلیام گرین William Green (۱۹۲۵-۱۸۷۳) رئیس محافظه‌کار AFL. موریس تورز Maurice Thorez (۱۹۶۴-۱۹۰۰) در اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ از جانبداران عقاید اپوزیسیون چپ بود، ولی بعداً از مهم‌ترین استالینیست‌ها در فرانسه شد، از تمام چپ و راست روی‌های کمینترن دفاع می‌کرد و بالاخره پس از جنگ جهانی دوم در کابینه دوگل وزیر شد. گارسیا الیور Jose Garcia Oliver (۱۹۰۱ - ) از رهبران دست راستی آنارشیست اسپانیایی که با استالینیست‌ها در خرد کردن جناح انقلابی Loyalists هم‌کاری کرد و در کابینه کابلرو Caballero وزیر دادگستری بود.

حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان یک اصل مقدس، لیکن غیرقابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه ی سیاست عملی آن ها با بدترین دشمنان انقلاب (رفورمیست ها و استالینیست ها) برای مبارزه علیه ما متحد می شوند. افکار آن ها آغشته به دورویی و کذب است. اگر این میانه گرایان، بر طبق یک قاعده ی کلی، عنان جنایات را خود به دست نمی گیرند، فقط به این علت است که آن ها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه های سیاست باقی مانده اند: این ها به عبارتی آفتابه دزدان تاریخ اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب می کنند.

در چپ ترین جناح این انجمن اخوت "چیگرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله ی راه نو (Weg Neuer) را منتشر می کنند. بیانیید گوش های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک ها گوش فرا دهیم. راه نو با لحن مدح آمیز دو پهلوئی می نویسد که بلشویک ها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند. این ها آشکارا آن چه که دیگران به سکوت در عمل به کار می بندد، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه می کند"، را اعلام می کنند. ولی بر طبق معتقدات راه نو چنین حکم "بورژوائی" با یک "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "برخلاف آن چه که لنین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه ی "هنوز" در این جا از قرار معلوم یعنی این که لنین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر او هام خود فائق آید.



در فورمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حدنهانی قهر است. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که دروغ و قهر و قتل با یک "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بی‌رحمانه‌ترین جنگ هاست. این جنگ، صرف نظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال می‌کند، با توجه به تکنیک‌های معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه‌ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه‌ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط این است که هدف (دموکراسی یا سوسیالیزم) در برخی شرایط وسائلی مثل قهر و کشتار را توجیه می‌کند. دروغ که دیگر قابلی ندارد! بدون دروغ جنگ همان قدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسلونا، برای این که حتی جلسه‌ی کرتس<sup>۳۷</sup> (اول فوریه ۱۹۳۸) را از بمباران فاشیست‌ها محافظت کند بارها روزنامه‌نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا می‌توانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف (پیروزی بر فرانکو) را می‌خواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشت‌ها و جنایاتش را هم قبول کند.

معدالک، آیا باید دروغ و قهر را "فی‌النفسه" محکوم کرد؟ البته، حتی همان طور که جامعه‌ی طبقاتی‌ای که زاینده‌ی آن‌ها است، محکوم می‌شود. جامعه‌ی ای‌فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه‌ی ای‌خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی به طرف آن جامعه هیچ وسیله‌ی ای‌به‌جز

<sup>۳۷</sup> - کرتس Cortes مجلس نمایندگان اسپانیا.

وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه ی طبقاتی است و الزاماً از این جامعه نشان ها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضد اخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده آلیستی ضد انقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

ممکن است فیلسوفی که غافلگیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی یک استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح یک جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد." این چنین جوابی نشان دهنده ی چیزی جز یک گریز مذبحخانه نیست. بین مبارزه ی طبقاتی "مسالمت آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیرقابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق آمیز از قاطعیت اش در مبارزه و منابع مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه داران به کمک مطبوعاتشان، عمال و جاسوسانشان، در ارباب و تضعیف روحیه ی اعتصاب کنندگان می کوشند. از طرف مقابل پیکت های<sup>۳۸</sup> کارگران، در جاهائی که اقتاع بی فایده است، مجبور به توسل به زور می شوند. بنابر این "دروغ و بدتر از دروغ" جزئی جدائی ناپذیر از مبارزه ی طبقاتی حتی در ابتدائی ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زانیده تضادهای اجتماعی است.

---

<sup>۳۸</sup> - پیکت Picket صف کارگران اعتصاب کننده یا سایر معترضین که برای جلوگیری از شکسته شدن اعتصاب و یا اعتراض در مقابل کارخانه و یا مؤسسات دولتی تجمع یا تظاهر می کنند.

## انقلاب و رسم گروگان ها

استالین بعد از اعدام مخالفین اش در لوای اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران می کند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلمات های شوروی را که به خود اجازه دادند در خطا ناپذیری یاکودا و یژوف کوچک ترین شکی ابراز دارند مجبور می کند به کشور باز گردند. اخلاقیون راه نو گوشزد این موضوع را به موقع به جا دانستند که تروتسکی "هم" در سال ۱۹۱۹ قانونی در مورد گروگانگیری پیشنهاد کرد. لیکن این جا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بی گناه از طرف استالین وحشیگری تنفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی هم (سال ۱۹۱۹) دستور داده شد، باز هم یک عمل وحشیانه بود." این جا همان آدم اخلاقی ایده آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همان قدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دموکراسی هر دو حالت برابر فرض شده اند حال آن که در واقعیت کوچک ترین تشابهی بین این دو وجود ندارد.

در این جا روی این واقعیت تکیه نمی کنیم که تصویب نامه ۱۹۱۹ تقریباً در مورد هیچ یک از اقوام فرماندهانی که خیانتشان نه تنها تلفات جانی هنگفتی به بار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی می کرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی های بی مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمی رفت. به هر حال من مسئولیت کامل تصویب نامه ۱۹۱۹ را به عهده می گیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستمگران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و به طور کلی توجیه تمامی جنگ

داخلی نهفته است، جنگی که می توان آن را نیز، و نه بی دلیل، "وحشیگری تنفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بال های سفید کوچولو را به عهده ی امیل لودویگ<sup>۳۹</sup> و هم قطارانش واگذار می کنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از به کار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم می ساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدام یک از طرفین متخاصم تلفات بیش تری را تحمل کرد یا وارد آورد. تاریخ گزهای مختلفی برای اندازه گیری بی رحمی جنوبی ها و بی رحمی شمالی ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنا داریم خواجه گان توسری خورده دیگر نیابند ادعا کنند که برده داری که با حيله و قهر برده ای را به زنجیر می کشد، در پیش دادگاه اخلاقیست همتراز برده ای است که با حيله و قهر زنجیرش را پاره می کند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و ارادل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دموکرات های بی فرهنگی که هم زمان با ارتجاع کموناردها را بدنام می کردند، زیرا آن ها ۶۴ گروگان و در رأس آن ها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه ای تردید نکرد. در بخش نامه ی شورای کل بین الملل اول که چون آتشفشان خروشان می جوشد، مارکس ابتدا متذکر می شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده های زحمتکش خود از گروگانگیری استفاده می کند. سپس او به اعدام سیسماتیک دستگیر شدگان کمون به دست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه می دهد:

---

<sup>۳۹</sup> - امیل لودویگ Emil Ludwig (۱۹۴۸ - ۱۸۸۱) روزنامه نگار و بیوگرافی نویس آلمانی.

"... کمون، برای نجات جانانشان (جان دستگیر شدگان) مجبور شد به رسم پروسی گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان‌ها، از آن‌جا که ورسائی‌ها به تیرباران زندانیانشان ادامه می‌دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک ماهون<sup>۴۰</sup> برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان‌ها دست‌نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی‌حد و حساب حکومت بورژوائی-گروگان‌گرفتن- هم می‌بایست تبدیل به سرابی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان‌ها دفاع کرد، اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکی‌ها، نورمن توماس‌ها و اتوبانرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خونی‌های ورسائی‌ها به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندباف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت به زودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، همراه با بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری و عبارت پردازان آنارشیست، بین الملل اول را نابود کردند.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در یک جبهه‌ی ۸۰۰۰ کیلومتری از خود دفاع می‌کرد، کارگران تمام دنیا با چنان همدردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال می‌کردند که محکوم کردن "توحش تنفرانگیز" رسم گروگانگیری در جلسات آن‌ها بسیار مخاطره‌آمیز بود. انحطاط کامل دولت شورواها و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا این

<sup>۴۰</sup> - مک ماهون Mac Mahon (۱۸۹۳-۱۸۰۸) ژنرال و سیاست‌مدار ارتجاعی فرانسوی. در سال ۱۸۷۱ فرمانده قشونی بود که کمون پاریس را با وحشی‌گری بی‌سابقه‌ای خرد کرد. از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۹ رئیس جمهور فرانسه بود.

اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان به درآورند... و به یاری استالین شتابند. اگر راست است که اختناقی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت می کند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالی که به دنبال نمونه های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه می گردند، در عین حال خود را مجبور می یابند که چشمانشان را به روی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگانگیری را به همراه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که یک انقلاب راستین توده ها بود. اگر این محکوم کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیایی را به خاطر "وحشیگری تنفرانگیز"شان ندارند، فقط به خاطر آن است که خاک شبه جزیره پیرنی هنوز برای آن ها خیلی داغ است. به طور قابل ملاحظه ای راحت تر است که به سال ۱۹۱۹ برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سالخوردهگان فراموش کرده اند و جوانان هم هنوز آن را فرا نگرفته اند. به همین دلیل است که زاهد نمایان از هر قماشی با چنین اصراری به کرنش‌تات و ماخنو<sup>۴۱</sup> رجعت می کنند. برای تراوشات اخلاقی در این جا راه گریزی وجود دارد!

---

<sup>۴۱</sup> - کرنش‌تات Kronstdt - روز اول مارس ۱۹۲۱، ملوانان کرنش‌تات، قلعه نظامی حومه پتروگراد، علیه حکومت شوروی به قیام مسلحانه دست زدند. خواست های اصلی آن ها انتخابات جدید شوراها و لغو تک-حزبی حزب کمونیست بود. کلیه اقدامات دولت برای حل مسالمت آمیز اختلافات از راه مذاکره به نتیجه نرسید. حکومت شوروی از ملوانان کرنش‌تات خواست که اسلحه خود را به زمین بگذارند و از انضباط حکومت فدرال پیروی کنند، ولی قیام کنندگان نپذیرفتند. حکومت شوروی از نظر اهمیت استراتژیک کرنش‌تات برای دفاع از پتروگراد، لازم دید که کرنش‌تات را تحت انضباط در آورد. چند روز بعد، این قیام به دست سربازان پتروگراد خوابانده شد.

## "اخلاقیات کفیرها"<sup>۲</sup>

نمی شود بر سر این که تاریخ راه باریکه های ظالمانه ای را انتخاب می کند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولی از این امر چه نوع نتیجه ای برای فعالیت عملی می توان گرفت؟ لئو تولستوی توصیه می کرد که از تعهدات اجتماعی چشم ببوشیم و در به کمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند می دهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون "انقلابی" راه نو پا را از این دستورالعمل ها چندان فراتر نگذاشته اند. آن ها این گونه موعظه می کنند: "باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آن چه دشمن می کند غلط است، آزاد کنیم..." چه پندعالی ای! "باید خود را آزاد کنیم..." تولستوی توصیه می کرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس برهانیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمی دهد. آدمک های میانه گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتی در یک جامعه ی طبقاتی توفیق حاصل کرده اند. اما تقریباً ۲۰۰۰ سال از وقتی که اعلام شد: "دشمنانتان را دوست بدارید"، "گونه ی دیگر را هم (برای سیلی خوردن) بگردانید" گذشته است. با وجود این حتی پدر مقدس هم تاکنون از نفرتی که از دشمنانش دارد "خود را رها" نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده ی این آدمک های رقت انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهای مختلف سنجیدن، مساوی با قرار گرفتن در سطح "اخلاق کفیرها" است. اولاً، این چنین اشارات حقارت آمیزی به کفیرها

---

ماخنو Nestor Makhno (۱۹۳۴ - ۱۸۸۴) رهبر گروه های دهقانی بود که علیه اشغال ارتش آلمان و ارتجاعیون اوکرائینی در اوایل جنگ داخلی در روسیه می جنگید، ولی از حدود ۱۹۱۹ به بعد علم مخالفت با شوراها برداشت و بالاخره در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد.

<sup>۲</sup> - کفیرها Kaffirs - قبیله ای در آفریقای جنوبی.

در شأن قلم "سوسیالیست ها" نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها این قدر بد است؟ دایره المعارف بریتانیا در این مورد چنین می گوید:

"آن ها، در روابط اجتماعی و سیاسیشان، فهم و شعور زیادی از خود نشان می دهند؛ بی نهایت شجاع، جنگ جو و میهمان نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفیدپوستان آنان شکاک، انتقام جو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپائیان را فرا نگرفته بودند، آن ها شرافتمند و حقیقت جو بودند." جز این نمی توان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند.

اگر به یک کفیر زحمتکش بگویند که کارگران در نقطه ای از کره ی ما به پا خاستند و استثمارگران خود را غافلگیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متأثر می شود اگر بفهمد که ستمگران در فریب دادن ستمدیدگان توفیق یافته اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد یک نوع قاعده اخلاقی تجریدی را در مورد ستمگران و ستمدیدگان به کار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجریدی جلوگیری از عصیان ستمدیدگان علیه ستمگرائشان است.

چه تصادف آموزنده ای! مبلغین راه نو برای تهمت زدن به بلشویک ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ به علاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغ های رسمی بورژوائی جریان پیدا می کند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیرسفیدپوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح می دهیم! به هر حال لزومی ندارد که به خرده گیری های اخلاقی انقلابیون راه نو و سایر این بن بست ها پُربهاء دهیم.



نیات این مردم آن قدرها بد نیست. ولی علی رغم نیات، آن ها اهرم هائی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع. در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج می کنند و راه را برای فاشیسم می گشایند (اسپانیا، فرانسه،...)، بلشویک ها، یعنی مارکسیست های انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ما از راست به چپ تغییر مکان می دهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانه های یک اقلیت کوچک انقلابی سنگینی می کند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. **IennemiViola** دشمن همین است.

استالینیزم در مکانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیست ها، از کمک آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده می کنند. در عین حال، دموکرات های خرده بورژوا سعی می کنند تا دست کم پنجاه درصد از زندگی جنایات متحد مسکونیشان را به گردن اقلیت سازش ناپذیر انقلابی بیندازند. معنی اصطلاح "تروتسکیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، که اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. با این ترتیب دشمنان بلشویک ها و کفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع یاری می دهند.

## "فقدان اصول اخلاقی" لنین

"سوسیال رولوسیونر" های روس همیشه اخلاقی ترین افراد بودند: اساساً خمیره ی آن ها از اخلاق محض سرشته بود. ولی این امر مانع از آن نشد که به هنگام انقلاب دهقانان روسیه را بفریبند. در ارگان پارسی کرنسکی، آن سوسیالیست خیلی اخلاقی که در جعل اتهامات قلابی علیه بلشویک ها بر استالین تقدم داشت، یکی دیگر از "سوسیال رولوسیونر" های قدیمی به نام زنزینف چنین می نویسد: "لنین، چنان که می دانیم، چنین آموخت که کمونیست ها برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان می توانند، و گاه باید، به تدابیر، مانورها و حيله های گوناگون متوسل شوند،" (روسیه جدید، ۱۷ فوریه، ۱۹۳۸، ص ۳). از این مطلب آن ها ملاوار چنین نتیجه گیری می کنند که استالینیزم فرزند طبیعی لنینیزم است.

بدبختانه این کیفرخواه اخلاقی حتی قادر نیست که شرافتمندانه نقل قول کند. لنین چنین نوشته است "لازم است بتوانیم... به تدابیر، مانورها، و شیوه های غیرقانونی، طفره رفتن و حيله های گوناگون متوسل شویم تا در اتحادیه های کارگری نفوذ کنیم، در آن ها باقی بمانیم و به هر قیمتی فعالیت های کمونیستی مان را در آن ها ادامه بدهیم". لزوم طفره رفتن و مانور دادن بنا بر توضیح لنین ناشی از این امر است که بوروکراسی رفورمیست، که کارگران را به سرمایه تسلیم می دارد، به انقلابیون حمله می کند، آنان را مورد تعقیب قرار می دهد، و حتی علیه آن ها به پلیس بورژوایی متوسل می شود.

"مانورها" و "حیله ها" در این حالت صرفاً شیوه های به جای دفاع از خود، علیه بوروکراسی خیانت کار رفورمیست محسوب می شود.

حزب همین زرنزینف بود که زمانی علیه تزاریزم، و بعداً علیه بلشویک ها، به فعالیت های غیرقانونی مشغول بود. در هر دو مورد هم به نیرنگ، خدعه، گذرنامه ی جعلی و سایر اشکال "حیله" متوسل می شد. تمام این وسائل نه تنها "اخلاقی" به حساب می آمدند، بلکه حتی قهرمانانه تلقی می شد، زیرا که منطبق با اهداف سیاسی خرده بورژوازی بود. ولی وقتی که انقلابیون پرولتاری ناچار می شوند علیه دموکراسی خرده بورژوائی به اقدامات توطئه گرانه متوسل شوند، ناگهان اوضاع عوض می شود. می بینیم که کلید (معمای) اخلاقیات این آقایان دارای ماهیتی طبقاتی است!

لنین "فایده اخلاق" آشکاره، در مطبوعات، به کار بردن حیله های نظامی را علیه رهبران خائن توصیه می کند. ولی زرنزینف اخلاقی، بدخواهانه سروته این نقل قول را می زند تا خواننده را بفریبد. کیفرخواه اخلاقی، برحسب معمول، خرده متقلبی بیش نیست. بی خود نبود که لنین از تکرار این جمله خوشش می آمد: حریف با وجدان چه مشکل پیدا می شود!

کارگری که در مورد نقشه های اعتصاب کنندگان "حقیقت" را از سرمایه دار پنهان نکند، خائنی بیش نیست و مستحق تحقیر و تحریم است. سربازی که "حقیقت" را به دشمن فاش کند به عنوان جاسوس تنبیه می شود. کرنسکی کوشید تا بلشویک ها را متهم به افشای "حقایق" برای ستاد لودندورف<sup>۳</sup> کند. به نظر می رسد که حتی "حقیقت مقدس" هم فی نفسه

<sup>۳</sup> - لودندورف Erich Lunderdorff (۱۹۳۷-۱۸۶۵) از مهم ترین ژنرال های آلمان در جنگ جهانی اول.

هدف نیست. ضوابط آمرانه تری که، همان طور که تحلیل نشان می دهد، ماهیتی طبقاتی دارند، بر آن حکم رانی می کنند.

مبارزه ی مرگ و زندگی، بدون حيله های نظامی، یا به عبارت دیگر بدون دروغ و فریب، قابل تصور نیست. پس آیا پرولتاریای آلمان نباید پلیس هیتلر را فریب دهد؟ یا شاید بلشویک های شوروی، هنگامی که «گ-پ-ا» را فریب می دهند طرز برخوردی "غیراخلاقی" دارند؟ هر بورژوازی شریف، مهارت پلیسی را که از راه حيله یک گانگستر خطرناک را به دام اندازد تحسین می کند. پس آیا فریب های نظامی برای سرنگونی گانگسترهای امپریالیزم واقعاً غیرمجازند؟

نورمان توماس از "فقدان اصول اخلاقی عجیب کمونیستی که هیچ چیز جز حزب و قدرتش را در نظر ندارد" حرف می زند (Call cialistSo، ۱۲ مارس، ۱۹۳۸، ص ۵). به علاوه توماس، کمینترن فعلی، یعنی توطئه ی بوروکراسی کرمین علیه طبقه ی کارگر را با حزب بلشویک که نماینده ی توطئه ی کارگران پیشرو علیه بورژوازی بود، در یک رده می گذارد. ما در بالا به قدر کافی این در مقابل هم قرار دادن کاملاً غیرشرافتمندانه را افشاء کرده ایم. استالینیزم خود را صرفاً در پشت ابهت حزب مخفی می کند؛ ولی در واقع حزب را نابود و لجن مال می کند. معذالک این درست است که برای یک بلشویک حزب همه چیز است. توماس، سوسیالیست سالدنی، به دلیل این که خود فقط یک بورژوا با "ایده آل" سوسیالیستی می باشد از وجود چنین رابطه ای بین یک انقلابی و انقلاب متعجب شده، آن را رد می کند. در نظر توماس و هم قماشان او حزب فقط یک وسیله فرعی برای بند و بست های انتخاباتی و مصارفی نظیر آن است و نه بیش تر. برای او زندگی شخصی،

منافع، قیود و معیارهای اخلاقی در خارج از حزب قرار دارند. توماس با بهت خصمانه‌ای به بلشویکی که حزب در نظرش اسلحه‌ای برای باز-ساخت انقلابی جامعه و منجمله باز-ساخت اخلاقیات آن- است به دیده‌ی تحقیر می‌نگرد. برای یک مارکسیست انقلابی، تضادی بین اخلاق شخصی و منافع حزبی نمی‌تواند وجود داشته باشد، چون در آگاهی او حزب در برگیرنده عالی‌ترین تکالیف و اهداف بشریت است. ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که توماس درک والاتری از اخلاقیات دارد تا یک مارکسیست. او صرفاً مفهومی مبتذل از حزب دارد.

گفته دیالکتیک دان می‌گوید: "هر چه به وجود می‌آید به درد از بین رفتن می‌خورد." از بین رفتن حزب بلشویک- یک حادثه در سلسله‌ی ارتجاع جهانی- به هر حال از اهمیت تاریخی جهان- شمول آن نمی‌کاهد. حزب بلشویک در دوران صعود انقلابیش، یعنی در دوره‌ای که واقعاً نماینده‌ی پیشگامان پرولتری بود، شریف‌ترین حزب تاریخ محسوب می‌شد. البته حزب هر وقت می‌توانست دشمنان طبقاتی‌اش را فریب می‌داد؛ ولی از طرف دیگر به زحمتکشان حقیقت را می‌گفت، تمام حقیقت را می‌گفت، و هیچ چیز جز حقیقت را نمی‌گفت. تنها بدین طریق بود که حزب توانست اعتماد زحمتکشان را تا اندازه‌ای که هیچ حزبی در جهان موفق به آن نشده بود، جلب کند.

گماشته‌گان طبقات حاکمه، سازمان دهندگان این حزب را "فاقد اخلاق" می‌خوانند. در نظر کارگران آگاه این اتهام نوعی تمجید است. معنایش این است که لنین از به رسمیت شناختن قواعد اخلاقی که برده‌داران برای بردگان وضع کرده بودند و خودشان هیچ وقت رعایت نمی‌کردند سرپا زد. او پرولتاریا را بر این می‌خواند که مبارزه‌ی طبقاتی را به قلمرو اخلاق هم بسط

دهد. هر آن کس که در مقابل احکامی که دشمن برپا کرده کرنش کند، هرگز قادر به درهم شکستن دشمن نخواهد شد!

"فقدان اصول اخلاقی" نلین، یعنی رد کردن اخلاق مافوق طبقاتی از جانب او، مانع از این نشد که او در تمام عمر به یک ایده آل وفادار نماند؛ مانع از این نشد که تمام وجود خود را وقف آرمان ستمدیدگان نکند؛ مانع از این نشد که در زمینه ی ایده ها بسیار سخت گیر و در قلمرو عمل بسیار بی باک نباشد؛ مانع از این نشد که در مقابل کارگر "عادی" یا یک زن بی دفاع و یا یک کودک رفتاری کاملاً عاری از هرگونه احساس برتری نداشته باشد. آیا به نظر نمی رسد که در این حالت، "فقدان اخلاق" صرفاً مترادف با اخلاقیات انسانی والاتری است؟

### یک حادثه آموزنده

در این جا، به جا خواهد بود حادثه ای را یادآوری کنیم که علی رغم ابعاد محدودش به خوبی تفاوت بین اخلاق آن ها و اخلاق ما را روشن می کند. در سال ۱۹۳۵، طی نامه ای برای دوستان بلژیکی ام این مفهوم را مورد بحث قرار دادم که کوشش یک حزب انقلابی جوان برای سازمان دادن اتحادیه های کارگری "خودش"، حکم خودکشی را دارد. ضروری است کارگران را در آن جا که هستند جستجو کرد. ولی آیا این یعنی پرداختن حق عضویت برای پابرجا نگاه داشتن یک دستگاه فرصت طلب؟ جواب دادم "البته. برای تیشه زدن به ریشه ی رفورمیست ها ضروری است موقتاً مقداری به آن ها پرداخت". ولی رفورمیست ها اجازه نخواهند داد تیشه به ریشه اشان بزنیم؟ باز جواب دادم: "درست است. تیشه زدن به ریشه ی رفورمیست ها محتاج به اقدامات

توطئه گرانه است. رفورمیست‌ها پلیس سیاسی بورژوازی در داخل طبقه‌ی کارگرند. ما باید بدون اجازه‌ی آن‌ها و علیه ممانعتشان دست به اقدام بزنیم...'' به دنبال یک حمله‌ی اتفاقی پلیس به خانه‌ی رفیق د - در رابطه با - اگر اشتباه نکنم - قضیه‌ی ارسال اسلحه برای کارگران اسپانیا، پلیس نامه‌ی مرا ضبط کرد. در عرض چند روز این نامه منتشر شد. مطبوعات و اندرولد، دومان و اسپاک<sup>۴</sup> صاعقه‌ی خشم خود را بر سر "ماکیاولیزم" و یا "یسوعیت" من فرود آوردند. ببینیم این متهم‌کنندگان کیستند؟ و اندرولد که چندین سال است صدر بین الملل دوم است، اکنون مدت مدیدی است که غلام حلقه به گوش سرمایه بلژیکی شده است. دومان که در یک سلسله کتب کسل‌کننده، همراه با لاسیدن با مذهب، سوسیالیزم را با اخلاق ایده‌آلیستی مشرف کرده، در اولین فرصت مناسب به کارگران خیانت ورزید و یک وزیر عادی بورژوا شد. جریان اسپاک خیلی خوشمزه تر است. یک سال و نیم پیش این آقا که جزو اپوزیسیون سوسیالیست‌های چپ محسوب می‌شد در فرانسه به نزد من آمد و در باره‌ی شیوه‌های مبارزه علیه بوروکراسی و اندرولد نظر می‌خواست. من همان عقایدی را به او پیشنهاد کردم که بعداً محتویات نامه‌ی فوق شد. ولی یک سال پس از آن ملاقات اسپاک، برای به دست آوردن گل، خاها را به دور افکند. با خیانت به رفقای اپوزیسیون، او یکی از وقیح‌ترین

---

<sup>۴</sup> - و اندرولد Emile Vandervelde (۱۹۴۱ - ۱۸۶۶) یکی از رفورمیست‌های سوسیال دموکرات بلژیکی که از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۶ صدر بین الملل دوم بود. دومان Hendrik De Man (۱۹۵۳ - ۱۸۸۵) رهبر جناح راست حزب کارگر بلژیک و مؤلف "برنامه‌ی کارگر" سال ۱۹۳۳ (برای پایان دادن به کساد اقتصادی و افزایش تولید از طریق اصلاح کابینتالیزم). اسپاک Paul Henri Spaak ( - ۱۸۹۹) مدتی در جناح چپ حزب کارگر بلژیک و سردبیر آکسیون سوسیالیست Action Socialist در سال ۱۹۳۴ بود. بعدها در سال ۱۹۳۵ از وزرای کابینه بلژیک شد و در دهه‌ی ۱۹۵۰ دبیر کل ناتو.

وزرای سرمایه ی بلژیک شد. این آقایان، در اتحادیه های کارگری و در احزاب خودشان، هر نوع انتقادی را خفه می کنند، پیشروترین کارگران را به نحوی سیستماتیک و با پرداخت رشوه، مرتب فاسد می کنند و متمردين را به همان نحو اخراج می کنند و تنها وجه تمایز اینان از «گ-پ-او» این است که هنوز دست به خونریزی نزده اند- به عنوان میهن پرستان غیور آن ها خون کارگران را برای جنگ امپریالیستی آینده ذخیره می کنند. روشن است که انسان باید جهنمی ترین کراحت، انحراف اخلاق، یک "کفیر"، یک بلشویک باشد تا به کارگران انقلابی احکام توطئه را برای مبارزه علیه این حضرات توصیه کند!

البته از نقطه نظر قوانین بلژیک نامه ی من هیچ چیز جنائی را دربر نمی گرفت. وظیفه ی پلیس "دموکراتیک" این بود که نامه را با عرض معذرت به صاحبش برگرداند. وظیفه ی حزب سوسیالیست این بود که علیه این تفتیش که به خاطر منافع ژنرال فرانکو انجام شده بود اعتراض کند، معذالک این حضرات سوسیالیست بدون هیچ خجالتی از خدمت وقیحانه ای که پلیس به آن ها کرده بود استفاده کردند- بدون استفاده از این فرصتگران بهاء قادر نمی بودند یک دیگر برتری اخلاقتان را بر فقدان اخلاق بلشویک ها نشان دهند.

در این حادثه همه چیز سمبولیک است. سوسیال دموکرات های بلژیکی درست وقتی مرا غرق در اظهار تنفرشان کردند که هم- مسلکان نروژیستان من و زلم را زندانی نگه داشته بودند تا نتوانیم در برابر اتهامات «گ-پ-او» از خود دفاع کنیم. حکومت نروژ خوب می دانست که اتهامات مسکو ساختگی است- روزنامه ی نیمه رسمی سوسیال دموکرات این مطلب را همان روزهای



اول علناً تصدیق کرد. ولی مسکو کشتی داران نیروزی و تجار ماهی را تحت فشار مالی گذاشت. حضرات سوسیال دموکرات فوراً به سجده افتادند. رهبر حزب، مارتین ترانمل<sup>۴۰</sup> نه تنها در حیطة ی اخلاق صاحب نظر است بلکه علناً آدم پارسائی است: او نمی نوشد، سیگار نمی کشد، زیاده گوشت نمی خورد و زمستان‌ها در آب یخ آب تتی می کند. اما همه این‌ها مانع از این نشد که او پس از آن که ما را بر طبق دستور «گ-پ» توقیف کرد، یک دعوت اختصاصی از عامل نیروزی «گ-پ» او «ژاکوب فریز نامی- یک بورژوازی عاری از شرف و وجدان- برای بهتان زدن به ما را به عمل نیاورد. ولی بس کنیم...

اخلاق این آقایان عبارت است از احکام و سخن پردازی های قراردادی که برای مخفی کردن منافعشان، اشتهايشان و واهمه اشان به کار می رود. اکثرشان به هر نوع پستی- انکار معتقدات، خیانت، پیمان شکنی- به اسم بلندپروازی یا آزمندی دست می زنند. در قلمرو مقدس منافع شخصی برایشان هدف هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. ولی دقیقاً به همین خاطر آن‌ها احتیاج به موازین اخلاقی مخصوصی دارند که با دوام و در عین حال مثل بند شلوار انعطاف پذیر باشد. آن‌ها از هر که اسرار حرفه ای اشان را برای توده‌ها فاش کند نفرت دارند. در دوران "صلح" تنفر آن‌ها صورت افترا- چه دشنام‌های رکیک چه "فلسفی"- به خود می گیرد. در مواقع تصادم‌های حاد اجتماعی، مثل اسپانیا، این اخلاقیون دست در دست با «گ-پ» او «انقلابیون را به قتل می رسانند. برای تیرنه ی خودشان تکرار می کنند "تروتسکیزم و استالینیزم واحد و یکسانند".

<sup>۴۰</sup> - مارتین ترانمل Martin Trammel (۱۹۶۷-۱۸۷۹) از رهبران حزب کارگر نیروزی.

## وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

وسيله را فقط هدف می تواند توجه کند. اما هدف نیز به نوبه ی خود احتیاج به توجه دارد. از نقطه نظر مارکسیزم، که بیانگر منافع تاریخی پرولتاریاست، هدف اگر به افزایش قدرت انسان بر طبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجه است.

"پس باید این گونه استنباط کنیم که برای رسیدن به این هدف هر وسیله ای مجاز است؟" آدم بی فرهنگ به طعنه می پرسد و با این سوال روشن می کند که هیچ نفهمیده است. جواب می دهیم هر آن چه واقعاً به آزادی بشر بینجامد مجاز است. از آن جا که رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است، اخلاق آزادکننده ی پرولتاریا الزاماً خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق نه تنها در برابر دگم های مذهبی بلکه با هر نوع بت های ایده آلیستی، که در واقع نقش ژاندارم فلسفی طبقه ی حاکمه را دارد، به نحوی آشتی ناپذیر مقابله می کند. این اخلاق قواعد سلوک را از قوانین تکامل اجتماعی استنتاج می کند، یعنی قبل از هر چیز از مبارزه طبقاتی که قانون قوانین است.

آدم اخلاقی با اصرار می پرسد: "آیا این بدان معنی نیست که در مبارزه ی طبقاتی علیه سرمایه داران، هر وسیله ای از قبیل دروغگوئی، پرونده سازی، خیانت، و غیره مجاز است؟" جواب می دهیم وسایل مجاز و واجب آن ها، و فقط آن هائی، هستند که پرولتاریای انقلابی را متحد می کند، قلب او را از خصم آشتی ناپذیر نسبت به ستم مملو می کند، به او یاد می دهد که به اخلاقیات رسمی و دنباله روهای دموکرات آن با دیده تحقیر بنگرد، او را نسبت به انجام مأموریت تاریخی اش آگاه می کند و جرأت و روح از خودگذشتگی اش را در مبارزه افزایش می دهد. دقیقاً از این جا نتیجه می شود

که نه هر وسیله ای مجاز است. هنگامی که می‌گوئیم هدف وسیله را توجیه می‌کند، این نتیجه‌گیری را می‌کنیم که هدف بزرگ انقلابی آن وسائل و راه‌های پستی را طرد می‌کند که باعث برانگیختن بخشی از طبقه ی کارگر علیه بخش دیگر می‌شود، یا سعی می‌کند خوشبختی توده‌ها را بدون شرکت خودشان تأمین کند، یا ایمان توده‌ها به خودشان و سازمانشان را کم می‌کند و در عوض پرستش "رهبران" را جانشین آن می‌سازد. اخلاق انقلابی در درجه اول و به نحوی آشتی‌ناپذیر نوکرمنشی در مقابل بورژوازی و تکبر در مقابل زحمتکش‌ان را، یعنی آن صفات مشخصه ای را که فضل فروشان خرده‌بورژوا و اخلاقیون در آن غوطه‌ورند، رد می‌کند.

البته این معیارها در هر مورد جداگانه یک جواب آماده به این سؤال که چه وسیله ای مجاز و چه وسیله ای غیرمجاز است نمی‌دهند. یک چنین جواب حاضر و آماده ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. مسائل اخلاق انقلابی با مسائل استراتژی و تاکتیک انقلابی ادغام شده‌اند. تجربه ی زنده ی جنبش در پرتو روشنگری تئوری جواب صحیح به این مسائل را فراهم می‌آورد.

ماتریالیسم دیالکتیک هیچ‌گونه دوگانگی بین هدف و وسیله نمی‌شناسد. هدف طبیعتاً از جنبش تاریخی ناشی می‌شود. وسائل ذاتاً تابع هدف می‌گردند. هدف فعلی وسیله ای می‌شود برای اهداف بعدی. فردیناند لاسال در نمایش نامه خود به نام **Franz von Sickingen** کلمات زیر را از زبان یکی از قهرمانان داستانش بیان می‌کند:

"... هدف را نشان نده راه را هم بنما. که چنان درهم آمیخته‌اند این دو، راه و هدف، به هم که یکی با دیگری مدام در حال تغییر است، و دیگر راه‌ها فوراً هدف دیگری را به وجود می‌آورد."

ابیات لاسال به هیچ وجه کامل نیستند. بدتر آن که خود لاسال در سیاست عملی از احکام فوق الذکر دور افتاد. کافی است بیاد آوریم که او تا عقد قراردادهای محرمانه با بیسمارک پیش رفت! ولی وابستگی دیالکتیکی متقابل بین وسیله و هدف در جملات بالا به درستی بیان شده است. باید یک دانه گندم کاشت تا بعد یک خوشه گندم بروید.

مثلاً آیا ترور فردی از نظرگه "اخلاق ناب" مجاز است یا غیرمجاز؟ برای ما مسأله، به این شکل تجریدی ابدأ مطرح نمی شود. بورژوازی محافظه کار سونیس حتی اکنون هم برای ویلیام تل تروریست مدیحه سرانی می کند. همدردی ما کاملاً به طرف تروریست های ایرلندی، روسی، لهستانی، یا هندوستانی در مبارزه اشان علیه ستم ملی و سیاسی معطوف است. کیروف (Kirov) مقتول، آن حکم ران قلدر، هیچ گونه همدردی بر نمی انگیزد. نسبت به قاتل او بی طرف می مانیم فقط به این علت که نمی دانیم چه انگیزه ای هدایتش کرده است. اگر معلوم شود که نیکلایف در کمال آگاهی و به قصد گرفتن انتقام کارگرانی که کیروف حقوقشان را پایمال کرده، دست به این عمل زده است، با این قاتل کاملاً احساس همدردی می کنیم. معذالک، عامل تعیین کننده برای ما نه مسأله ی انگیزه های ذهنی، بلکه اقتضای عینی می باشد. آیا وسائل مورد نظر واقعاً قادر برساندن ما به هدف هستند؟ در مورد ترور فردی، چه تجربه و چه تنوری، عکس این را نشان می دهد. ما به تروریست می گوئیم: امکان ندارد جای توده ها را گرفت؛ فقط در جنبش توده ای است که تو می توانی برای قهرمانیت تجلی مفیدی پیدا کنی. لیکن در شرایط جنگ داخلی اقدام به قتل افراد ستمگر دیگر یک ترور فردی نیست. اگر فرض کنیم که یک انقلابی ژنرال فرانکو و تمام ستادش را در هوا منفجر کند،

این عمل حتی نزد خواجهگان دموکرات هم مشکل باعث تنفر اخلاقی شود. در شرایط جنگ داخلی چنین اقدامی، از نظر سیاسی، کاملاً صلاح است. بنابراین این حتی در مورد حادثترین مسائل- قتل نفس- قواعد مطلق اخلاقی بی فایده اند. ارزیابی های اخلاقی، همراه با ارزیابی های سیاسی، از احتیاجات درونی مبارزه ناشی می شوند.

رهائی کارگران فقط می تواند از طریق خود کارگران تحقق یابد. بنابراین این جنایتی بزرگ تر از فریب دادن توده ها، شکست را به جای پیروزی قالب کردن، دوست را دشمن جلوه دادن، به رهبران کارگران رشوه دادن، افسانه پردازی کردن، محاکمات دروغی راه انداختن، و در یک جمله آن چه که استالینیست ها می کنند، وجود ندارد. این وسائل می توانند فقط در خدمت یک هدف باشند: طولانی تر کردن سلطه ی مستی بوروکرات که تاریخ مدت هاست محکومشان کرده است. ولی این وسائل نمی توانند در خدمت رهائی توده ها باشند. به همین دلیل است که بین الملل چهارم جنگ مرگ و زندگی را علیه استالینیزم اعلام کرده است.

البته توده ها به هیچ وجه بی عیب و کامل نیستند. تصویر ایده آل از توده ها ساختن کاملاً از ما به دور است. ما توده ها را تحت شرایط مختلف، در مراحل مختلف و به علاوه در شرایط بزرگ ترین تکان های سیاسی مشاهده کرده ایم. شاهد نقاط قوت و ضعفشان بوده ایم. خصائل مثبتشان- قاطعیت، از خودگذشتگی، قهرمانی- همواره روشن ترین بیان خود را در طغیان انقلابی یافتند. در این دوران بلشویک ها در رأس توده ها قرار داشتند. بعد فصل تاریخی متفاوتی نمودار شد، و نقاط ضعف ستمدیدگان آشکار شد: یعنی نامتجانسی، کمبود فرهنگ، و تنگی افق های جهانی. توده ها، خسته از

کشمکش، سرخورده شدند، ایمان به خود را از دست دادند و راه را برای اشرافیت جدید باز کردند. در این دوره بلشویک ها ("تروتسکیست ها") خود را منزوی از توده ها یافتند. ما عملاً دو بار از چنین چرخش های بزرگ تاریخی گذشته ایم: از سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵، سال های مد جنبش، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ سال های جزر جنبش؛ از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دوره ای از طغیان بی سابقه ای در تاریخ؛ و عاقبت دوره جدیدی از ارتجاع که حتی تا به امروز هم خاتمه نیافته است. در میان این وقایع عظیم "تروتسکیست ها" آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی است، آموختند. به نظر می رسد که آموختند، و تا حدودی هم با موفقیت، که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه، وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه شخصی خود و تابع ضوابط اخلاقیشان نیافتند، به دام نومیدی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند. آموختند که هرگز از قوی ترین دشمنان، اگر قدرت آن ها با نیازهای تکامل تاریخی در تضاد باشد، نهراسند. آن ها می دانند که چگونه با اعتقادی راسخ به این که سیل جدید تاریخی به ساحل دیگرشان خواهد رساند، برعکس جهت جریان آب شنا کنند. همه به ساحل نخواهند رسید، بسیاری غرق خواهند شد. اما شرکت در این جنبش، با چشمی باز و اراده ای محکم- فقط این است که می تواند والاترین ارضاء اخلاقی را نثار یک موجود متفکر کند.

کویواکان Coyoacan (۱۶ فوریه ۱۹۳۸)

بعدالتحریر- زمانی که من این خطوط را می نوشتم اطلاع نداشتم که پسر من با مرگ دست و پنجه نرم می کند. من این اثر کوتاه را که، امیدوارم، می توانست مورد تأییدش باشد، به خاطره ی او تقدیم می کنم- لنون سدف (Sedov Leon) یک انقلابی راستین بود و از پارسانمایان نفرت داشت.



نشر کارگری سوسیالیستی